فارسی‌سرایان مهاجر دردورهٔ سلاطین مملوک*

دکتر محمد سلیم مظهر
(گروه ادبیات فارسی «دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب»)

مقدمه

سلاطین مملوک که شاخه‌یی از سلاطین دهلی و جانشینان غوریان به‌شمار می‌روند، از سال ۶۰۲ تا ۶۸۶/۱۲۰۶ تا ۱۲۸۷ م، نزدیک به ۸۴ سال، بر منطقهٔ وسیع شبه‌قاره حکومت کردند.[۱] پس از آن که شهاب‌الدین (معزالدین) محمدغوری، خودش یا به واسطهٔ فرماندهان سپاهش، شمال هند را تا رود گنگ فتح کرد، قطب‌الدین ایبک، غلام ترک خود را به حکومت دهلی گماشت و راهیِ فیروزکوه، پایتخت خود، گردید؛ ولی در راه برکنار رود سند در ۶۰۲ق / ۱۲۰۶ کشته شد. از آن جا که محمد غوری فرزند نداشت، فرماندهان و غلامان وی، قطب‌الدین ایبک را به جانشینی وی برگزیدند و او را در ۶۰۲ق بر تخت دهلی نشاندند که به دست خود وی فتح شده بود.[۲] هرچند که با ورود محمودغزنوی و جانشینانش به شبه قاره، مسلمانان حکومت آن سرزمین را به دست آورده بودند ولی این حکومت تنها در حدود لاهور و اطراف آن قدرت داشت. قطب‌الدین ایبک مرزهای این سلطنت را تا دهلی و شمال هندوستان گسترش داد و سلسلهٔ مستقل سلاطین مملوک را در شبه قاره بنیاد گذاشت که پایتخت آن دهلی بود. ایبک پس از چهار سال حکومت بر هندوستان در ۶۰۷ق / ۱۲۱۰م در لاهور هنگام چوگان‌بازی از اسب افتاد و مرد.[۳]

آرامشاه، فرزند ایبک، ادعای جانشینی وی را کرد؛ ولی امیران دربار، شمس‌الدین التتمش، یکی از غلامان دیگر محمد غوری و داماد قطب‌الدین ایبک را حکمران خود انتخاب کردند و او بر تخت شاهی نشست. التتمش پایه‌های سلطنت اسلامی دهلی را استوار کرد. همزمان با دورهٔ حکمرانی وی یورش‌های چنگیزخان (درگذشته در ۶۲۶ق / ۱۲۲۷م) به مناطق مختلف ایران شروع شد و سلطان جلال‌الدین منکبرنی به سبب اوضاع نامساعد ایران به شبه‌قاره رو آورد و احتمال می‌رفت که در تعقیب او، لشکر چنگیزخان به آن سرزمین بتازد. سلطان شمس‌الدین برای جلوگیری از یورش‌های مغولان، تدابیری اتخاذ کرد؛ ولی با بازگشت جلال‌الدین منکبرنی به ایران از راه سند و مکران، این خطر برطرف شد.[۴]

از امیران و غلامان دیگر محمد غوری ناصرالدین قباچه، در اُچ و سند، تاج‌الدین یَلدُزْدر غزنه و غیاث‌الدین عوض خلجی در بَنْگال، اعلام استقلال کردند.[5] شمس‌الدین التتمش در ۶۲۲ق / ۱۲۲۵م عوض بیگ را شکست داد و فرزندش ناصرالدین محمود را به حکومت آن جاگماشت. سپس در ۶۲۴ به سند یورش برد و با شکست دادن قباچه، سند و اُچ را به قلمرو خود پیوست، و از سوی مستنصربالله (۶۲۳-۶۴۰ق/۱۲۲۶-۱۲۴۲م) خلیفهٔ عباسی فرمان حکمرانی بر شبه قاره را نیز یافت. او در حالی که تمام شبه‌قاره را زیر فرمان درآورده بود، در ۶۳۳ق / ۱۲۳۶م درگذشت.

پس از مرگ التتمش نزدیک به ده سال اوضاع سیاسی شبه قاره مغشوش بود و در این مدت کوتاه پنج نفر بر تخت شاهی نشستند که یکی از آنها رضیه سلطانه، دختر سلطان شمس‌الدین التتمش بود که اولین زن پادشاه در دورهٔ اسلامی در شبه قاره است.

ناصرالدین محمودشاه (حک ۶۴۴-۶۶۴ق / ۱۲۴۶-۱۲۶۵م) و غیاث‌الدین بلبن از پادشاهان برجستهٔ دیگر این سلسله بودند. آنان در دوره‌های خود، اوضاع ناآرام سلطنت دهلی را به آرامش رساندند. غیاث‌الدین بلبن که پدرزن ناصرالدین محمود بود، در دورهٔ ناصرالدین نیز از سوی پادشاه اختیار تام داشت. در این دوره چندین بار مغولان به شبه‌قاره یورش بردند و تا لاهور پیش رفتند و آن شهر را ویران کردند. همزمان با دورهٔ غیاث‌الدین بلبن مغولان دیگر آن قدرت اوّل را نداشتند، ولی هولاکو (درگذشته در ۶۶۳ق / ۱۲۶۵م) باز هم خطری بزرگ بود که امنیت و آرامش مناطق شبه‌قاره را تهدید می‌کرد. غیاث‌الدین برای جلوگیری از فتنهٔ مغولان اقداماتی به عمل آورد که با توجه به آنها هولاکو از حمله به آن سرزمین چشم پوشید. بلبن اگرچه مرزهای سلطنت خود را

دسترس نداد؛ ولی اوضاع داخلی مملکت را ارام و ان را از تاخت وتاز بیگانگان محفوظ نگهداشت.

خان شهید و بغراخان، در ملتان و لَکْهَنْوَتی (بنگال) برای استواری سلطنت تلاش کردند. کشته شدن خان شهید، در جنگ با مغولان در نواحی ملتان، بلبن را از پا درآورد. وی هنگام یورش به بَنْیان (بَنُّونْ فعلی) شدیداً مریض شد و به دهلی بازگشت و در ۶۸۶ق / ۱۲۸۷م در آن جا درگذشت.

پس از او معزالدین کیقباد فرزند بغراخان و نوهٔ بلبن بر تخت سلطنت نشست؛ ولی از آن جا که جوان ۱۷ ساله و نااهل بود و وقت خود را به عیش وعشرت به‌سر می‌برد رخنه به امور مملکت راه یافت، امیران و فرماندهان قدرت گرفتند و وی سرانجام در ۶۸۹ق/ ۱۲۹۰م به اشارت امیران خَلَجْی کشته شد و بدین گونه این خاندان سلطنتی از صحنهٔ اقتدار شبه قاره خارج گردید.

سلاطین مملوک پس از غزنویان و غوریان که فارسی زبان بودند و به ادب و شعر آن فراوان علاقه داشتند، روی کار آمدند. با توجه به این که آنان در محیط ادب‌پرور دربارهای غوریان پرورش یافته بودند، ادب و دانش دوستی را از آنان به ارث گرفتند. هرچند که غوریان به سبب اوضاع ناآرام سلطنت خود در فیروزکوه و شبه‌قاره و درگیر بودن در جنگ‌ها، فرصت نداشتند که چنان که باید و شاید به سرپرستی ادیبان و شاعران بپردازند ولی غزنویان در حمایت از شعر و ادب، شوق و علاقهٔ فراوان نشان دادند. به سبب سرپرستی وصله‌های فراوان آنان بود که لاهور به صورت مهد فرهنگ و ادب فارسی درآمد. بسیاری از شاعران که در دورهٔ غزنویان به شبه‌قاره مهاجرت کردند و در لاهور سکنی گزیدند نه‌تنها راه را برای شاعران و ادیبان بعد باز کردند بلکه در لاهور با برپایی مجالس شعر و مدح‌سرایی در وصف پادشاهان و امیران و وزیران و شاهزادگان، شاعر و ادیب را مقام ارزشمندی دادند و سنت‌های درخشان ادبی را پایه‌ریزی کردند.

سلاطین مملوک به ویژه شمس‌الدین التتمش، ناصرالدین محمود و غیاث‌الدین بلبن، افزون بر این که به ادب و شعر فارسی بسیار علاقه داشتند اوضاع آرام مملکت و زمان‌های طولانی حکمرانی سلاطین این دوره، به آنان مجال داد که به سرپرستی ادب و شعر بپردازند. همزمان با حکومت این خاندان در دهلی، در مناطق دور افتاده مانند اُچ (اُچه) ناصرالدین قباچه (۶۰۷ـ۶۲۵ق / ۱۲۱۰ـ۱۲۲۸م) حکومت می‌کرد و ملتان زیر فرمانروایی شاهزاده محمد سلطان خان شهید فرزند بلبن بود.

ناصرالدین قباچه و وزیران و امیرانش به شعر و ادب فارسی بسیار علاقه داشتند و در سرپرستی از ادیبان و شاعران بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. خان شهید به سبب ادب‌دوستی و ادیب‌نوازی خود، ملتان را پس از لاهور و دهلی به صورت مرکز بزرگ ادب فارسی درآورده بود. وی شخصی شایسته بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین نداشت.[6] دربار وی همیشه با حضور ادیبان و شاعران رونق داشت و او آنان را با صله‌های گران می‌نواخت. به گفتهٔ فرشته: «زمانه از وجود فائزالجودش بهاربهار و چمن‌چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی».[7] امیر خسرو دهلوی و خواجه حسن سجزی که از عارفان و شاعران و ادیبان معروف دورهٔ خود بودند، مدت پنج سال در ملتان در خدمت او بودند. در مجلس او *شاهنامه*، *دیوان‌های* خاقانی و انوری، خمسهٔ نظامی و اشعار امیرخسرو خوانده می‌شدند. فرشته از امیر خسرو نقل کرده است که: «به جدتِ طبع و دریافت معنیِ دقیق و سخن‌شناسی و یادداشت اشعار متقدمین و متأخرین همچو محمد سلطان خان شهید کم کسی بود».[8] وی بیاضی داشت که در آن نزدیک به ۲۰ هزار بیت به سلیقهٔ عالی خود از شاعران پیشین گزینش کرده و به خط خوب نوشته بود. هم او بود که دوبار کسان خود را نزد شیخ سعدی فرستاد و او را به ملتان دعوت کرد. او می‌خواست برای شیخ در ملتان خانقاهی بسازد؛ ولی سعدی به سبب پیر سالی از رفتن به ملتان عذر خواست.[9]

هرچند که شاعران و ادیبان به سبب سرپرستی و حمایت وصله‌های گران پادشاهان و امیران شبه‌قاره از مناطق فارسی‌زبان به آن سرزمین رو می‌آوردند و این کار از دورهٔ غزنوی آغاز شده بود و در دوره‌های بعد رشد یافت، ولی مهم‌ترین سبب مهاجرت آنان در این دوره یورش‌های چنگیزخان و هولاکوخان و جانشینان آنان به مناطق فارسی‌زبان بود. از آن جا که لشکریان چنگیز و هولاکو در ایران و ماوراءالنهر، هرجا که می‌رفتند مردم را می‌کشتند، دارایی‌ها را می‌بردند و شهرها و دهکده‌ها را به آتش می‌کشیدند و ویران می‌کردند، شاعران، ادیبان، امیران، هنرمندان، لشکریان و شاهزادگان و امثال آنان، از ترس جان از خاک ایران و ماوراءالنهر خارج شده به شبه قاره رفتند. به گفتهٔ فرشته، ۱۵ پادشاه زاده از ترکستان، ماوراءالنهر، خراسان، عراق، آذربایجان، فارس، روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود پراکنده شده در عهد او (غیاث‌الدین بلبن) به دهلی رسیدند و هریک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته درکمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می‌ایستادند، مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می‌نشستند و آن هردو

از اولاد خلفای عباسی بودند.[10]

بلبن از مهاجران به دلگرمی استقبال می‌کرد و با آمدن آنان خدا را شکر می‌گفت و هریک از آنان را در محلهٔ علیحده سکنیٰ می‌داد چنان که در دهلی ۱۵ محله به نام آنان بود.[11] در این دوره مهاجرت و مسافرت شاعران شدت بیشتر یافت. نه‌تنها عدهٔ آنان پرشمارتر شد بلکه مهاجران این دوره از نظر علم و فضل و هنر سخنوری برجسته‌تر از دوره‌های گذشته بودند که از آن جمله می‌توان محمد عوفی و منهاج سراج را نام برد. شرح حال شاعران مهاجر و مسافر در این دوره با نمونه‌های شعر آنان به ترتیب زمانی بدین‌گونه است.

بهاءالدین اوشی

بهاءالدین محمد، چنان که از نسبت "اوشی" پیداست، در اوش، منطقه‌یی در شرق و جنوب «اندجان» در ماوراءالنهر، به دنیا آمد.[12] وی دانش‌های متداول را در زادگاه خود فرا گرفت و در فضل و دانش شهرت یافت. در دورهٔ قطب‌الدین ایبک (۶۰۲-۶۰۷ق / ۱۲۰۶-۱۲۱۰م) به هند رفت و در دهلی به دربار وی پیوست.[13] اوشی از ستایش‌های سلطان صله‌های گران دریافت کرد و به سبب آن همه بخشش و لطف او را به لقب «لک بخش» (بخشندهٔ صدهزار) یاد کرد:

ای بخشش تو لک به جهان آورده[14]   کان را کف تو کار به جان آورده

از شرک کف تو خون گرفته دل کان   پس لعل بهانه در میان آورده[15]

به قول امین احمد رازی وی: «اکثر ایّام را در هندوستان گذرانیده، در سلک مخصوصان و مجلسیان سلطان قطب‌الدین ایبک انتظام داشته».[16] به قول عوفی وی از هندوستان به اوش بازگشت و منصب شیخ‌الاسلامی آن جا را به عهده گرفت.[17] اگرچه تاریخ بازگشت وی به اوش معلوم نیست؛ ولی از آن جا که او از پادشاهان پس از سلطان قطب‌الدین ایبک ذکری نکرده و در اشعارش اشاره‌یی به مرگ قطب‌الدین ایبک نیز نیست می‌توان گفت که در دورهٔ ایبک به اوش مراجعت کرده است.

محمد عوفی با اعتراف به دانش وفضل او و وصف چیره‌دستی وی در نظم و نثر دربارهٔ او گفته است: «مذکری خوش‌گوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه‌پرداز بود. پیوسته در مخاطبهٔ خود گفتی: "ای بها اوشی تو بهای اوشی"... و جملهٔ افاضل عصر انصاف داده‌اند که از وی بدیهه‌گوی‌تر کس پای بر بالای منبر ننهاده است» (*لباب‌الالباب*،

۱۸۸/۱). تذکره‌نویسان چندین اثر نظم و نثر به وی نسبت داده‌اند[18] ولی اکنون جز یک رباعی و چند بیت از قطعاتش، نشانی از دیگر سروده‌ها و نوشته‌های او نیست. اشعار وی ساده، و در بحرهای مختصر، و استعارات و تشبیهات آنها نزدیک به فهم و خالی از ابهام و پیچیدگی هستند و وی در آنها در ستایش ممدوح گاه مبالغه نیز کرده است. واژه‌های محلی مانند «لک» و غیره نیز در اشعارش دیده می‌شوند. وی در رباعی خود از بی‌وفایی دنیا و زودگذری جوانی به نحوی بسیار زیبا سخن گفته است. دو نمونه از شعرهایش نقل می‌شوند.

ای قطب آسمان که زسهم و زبأس تو | در روز رزم رستم خونخوار بشکند
از شرم فیض قلزم موّاج کف تو | در وقت بزم، بحر گهربار بشکند
قطبی و آفتاب زنور تو وام خواست | گر رد کنی، ز تو دل آن یار بشکند
ورقد تو به گِرد فلک بر نیامدی | هم کار و بار گنبد دوّار بشکند
ناهید گر نگوید مدح تو در نوا | زخمه‌اش به وقت زخم بر اوتار بشکند
تو مرکزی و چرخ چو پرگار گرد تو | یکسر اگر شود ز تو، پرگار بشکند
در گرد صیت تو نرسد خوشرو صبا | سیار تیز رو نه زطیار بشکند
از «نشکند» ردیف نکردم زبهر آن | تا یاد شعر طرّه به هنجار بشکند
بادا حیات ذات تو جفت ثبات و عز | تا آنگهی که طاق نگونسار بشکند

*

آسیب زمانه چون به رویم برزد | سنگی به میانهٔ سبویم برزد
مشکم به بها بخواست، نفروختمش | بستدزمن و سیم به رویم برزد[19]

علی بن عمر محمودی

علی ملقب به «حمیدالدین افتخارالافضل»، فرزند عمر محمودی، شاعر ایرانی‌الاصل سدهٔ ۵ و ۶ق / ۱۱ و ۱۲ م است[20] که از سرزمین فارسی زبان به شبه قاره مهاجرت کرد. دربارهٔ تاریخ تولد و درگذشت وی آگاهی در دست نیست جز این که وی به دربار قطب‌الدین ایبک (حک ۶۰۲-۶۰۷ق / ۱۲۰۶-۱۲۱۰م) وابسته بوده و در ستایش وی شعرسرایی کرده است (عوفی، ۳۰۳/۱). هرچند که عوفی او را «متصرف بر ولایت نظم و نثر» دانسته و «رسالات و منشآت» به وی نسبت داده و نظم و نثرش را در بلاد (شبه‌قاره) مشهور و بر زبان‌های فضلا مذکور گفته است (همان جا) ولی در حال حاضر

جز دوقصیده در ردیف‌های «لعل» و «عقیق» از نوشته‌ها و سروده‌های او نشانی نمانده است. علی بن عمر این دو قصیده را در پاسخ‌نامه‌های سعدالدین مجدالاسلام رئیس سروده است (همان، ۳۰۵). وی ظاهراً با سعدالدین مسعود، از امیران روزگار خود روابط بسیار دوستانه داشته، چنانکه هردو به شعرهای همدیگر جواب می‌گفتند (همان جا).

با مطالعهٔ دو قصیدهٔ علی بن عمر محمودی معلوم می‌شود که وی شاعری قادرالکلام و چیره‌دست بر سنت‌های شعری روزگار خود بوده و هرچند که به ساده‌گویی گرایش داشته ولی ردیف‌های قصیده‌هایش بکر هستند. جواب‌گویی او به نامه‌ها و شعرهای سعدالدین مسعود می‌رساند که او بر بدیهه‌گویی تسلط داشت و در موضوع‌های ویژه به روانی شعر می‌سرود. تشبیهات و استعاراتی که او در شعرهای خود به کار برده است از ذوق و قریحهٔ شعری درخشان وی خبر می‌دهند:

تا چند بارم ای زلبت گشته زار لعل — آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل
نی‌نی چویافت با لب و دندانت نسبتی — ناقص‌شده‌ست‌لؤلؤوگشته‌ست‌خوار لعل
جانالب ودهان‌تو چون لعل و خاتم است — آید زبهر خاتم بی‌شک به کار لعل
وعده‌یْ وفارسان که شد ازبهر وصل تو — لؤلؤی آب چشم من از انتظار لعل
اندر ازای آن لب و دندان که مرتو راست — عزت گرفت لؤلؤ و شد نامدار لعل
زیرلب چولعل تو دیدم قطاردُر — شد بر رخ چو زرم حالی قطار لعل
یک ره کنار گیرم کز آرزوی آن — ریزم همی زدیدهٔ خود بی‌کنار لعل

(عوفی، ۱/۳۰۳).

*

فرزانه سعد دولت ودین صدراهل فضل — دور ازتوهست‌چشم من‌ازدردچون عقیق
در جزع دیدگانم دُرّی که داشتم — گشت از رصد بغیه آن در کنون عقیق
ازکان عقیق زاید و از بحر چشم من — برضد و عکس آید هردم برون عقیق

(همان، ۳۰۵).

ضیاءالدین سجزی

ضیاءالدین سجزی، چنان که از نسبت سِجزی که با نامش مذکور است[21] معلوم می‌شود در سیستان به دنیا آمد. تاریخ تولد، درگذشت و زمان مهاجرتش به شبه‌قاره معلوم

نیست؛ ولی از آن جا که عوفی ذکرش را در زمرهٔ شاعران دربار ناصرالدین قباچه (حک ۶۰۲ـ۶۲۵ق / ۱۲۰۶ـ۱۲۲۷م) حاکم سند و ملتان، آورده است (۲/۴۲۶)، او باید در فاصلهٔ سال‌های ۶۰۲ الی ۶۲۵ق / ۱۲۰۶ـ۱۲۲۷م به اُچ، پایتخت، قباچه، رفته باشد. به قول شیخ اکرام (*ارمغان پاک*، ۳۶) ضیاءالدین سجزی مدتی در خدمت عین‌الملک اشعری وزیر ناصرالدین قباچه نیز بوده است (شروانی، ۳۲۹). لقب «الاجل فخرالشعرا» که عوفی به وی داده، نشانهٔ دانش و فضل و تسلط او بر شعرسرایی است.

از ضیاءالدین سجزی تنها یک قصیدهٔ ۲۵ بیتی به جا مانده که مطلع و بیت‌های ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰ آن به سبب موریانه‌زدگی دستنویس‌های *لباب‌الالباب*، از چاپ افتاده و یا ناقص چاپ شده است و از برخی ابیات آن معلوم می‌شود که ضیاءالدین در جوانی به عین‌الملک پیوست و تا پیری در خدمت وی ماند:

صاحبا دربندگیت ایّامِ برنایی تمام ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ صرف کردم جاه تو بر صدق این دعوی گواست

عهد برنایی گذشت اکنون و مویم شد سپید ‌‌‌‌‌‌‌‌ و ز زمانه ناامیدی‌های دیگر در فناست

درجوانی چون عزیزم داشتی از راه لطف ‌‌‌‌‌‌‌‌ حقّ پیری را کنون گر شاکرم داری رواست

(عوفی، ۲/۴۲۸)

ضیاءالدین سجزی در این قصیده پیش از ستایش ممدوح تشبیب مفصلی در وصف طبیعت آورده که در آن با تشبیهات و استعارات ساده، زیبایی طبیعت را ترسیم کرده است. وی در ستایش ممدوح مثل شاعران دیگر مبالغه کرده و او را با آصف جمشید برابر کرده است. از نظر سبک، شعرش در پیروی از قصیده‌سرایان قرن پنجم و ششم هجری و در سبک خراسانی است؛ ولی در آن به جای شکوه الفاظ و ترکیبات و اصطلاحات که از ویژگی‌های قصیده است، جنبهٔ عاطفی که از لوازم غزل است غلبه دارد.

خیلِ لاله کز کمینگاه بهار آمد پدید ‌‌‌‌‌‌‌‌ بر بساط باغ آنگه با زمانه دروغاست

ابر خلقان خرقه را برچار سوی شش جهت ‌‌‌‌‌‌‌‌ پیرهن عشاق‌وار از آرزوی گل قباست

از گل سوری پدید آمد مگر سور چمن ‌‌‌‌‌‌‌‌ ارغنون پرداز سوری عندلیب خوش‌نواست

گرچه از طفلان نوعهد است پرآغوش باغ ‌‌‌‌‌‌‌‌ قد خوشبوی بنفشه از غم پیری دوتاست

خواب نرگس گریه بست از تازه رویی در چمن ‌‌‌‌‌‌‌‌ دیدهٔ عاشق فریبش بی سهر یارب چراست

می‌گشاید سفره‌یی از غصّه یعنی وقت دفع ‌‌‌‌‌‌‌‌ نقد این معنی عروس باغ را کابین بهاست

زین طراوت تا ابد خالی نبینی باغ را ‌‌‌‌‌‌‌‌ زان که او دولت سرای صاحب دریاعطاست

خواجهٔ آفاق عین‌الملک کز تعظیم او	آسمان مرتبت را آفتاب کبریاست
آصف جمشیدرتبت‌فخردین‌ودولت،آن	کاستان‌چرخ‌سایش‌سجده‌جای‌اصفیاست
ای‌فلک قدری که تخت رای عالم تاب تو	با کمال استقامت اوج خورشیدسماست
تا زخورشید جلالت بهره‌یی یابد فلک	سال‌ها شد تا براین امید مرفوع هواست
دیددستِ‌ابراحسانت زحیرت عقل گفت	تا بیاموزد کرم بحر سحرگستر کجاست

(عوفی، ۲/۴۲۶).

محمد کاتب بلخی

محمد کاتب بلخی، از کاتبان و شاعران سدهٔ ۷ق / ۱۳م است که از ایران به شبه‌قاره مهاجرت کرد (عوفی، ۲/۴۳۰). چنان که از نسبت نامش معلوم می‌شود، وی در بلخ به دنیا آمد و همان جا دانش‌های مقدماتی را آموخت. دربارهٔ وقایع زندگانی وی اطلاعات روشنی در دست نیست جز این که او در دورهٔ ناصرالدین قباچه به اُچ (سند) رفته و به دربار آن پادشاه و به خدمت وزیرش عین‌الملک فخرالدین حسین بن شرف‌الملک اشعری پیوسته و در ستایش آنان شعرسرایی کرده وصله‌ها یافته است.[۲۲]

محمد عوفی (۲/۴۲۰) او را با القاب «الاجل المحترم شمس‌الدولة والدین سیدالنُدما تاج‌الفضلا مفخرالقدما» ذکر کرده و دانش، فضل و چیره‌دستی وی در فن کتابت را بدین گونه وصف کرده است: «جوانی که چرخ پیرنظیر او ندیده است و گردون گردان درین کیهان ذاتی مستجمع‌تر از او نشنیده، در خط به درجه‌یی است که ابن‌البواب انگشت بر حرف او نتواند نهاد و این مقله دیده از مشاهدهٔ دلبران خط او برنتواند داشت» (همان جا).

عوفی افزون بر آن که او را در شعرگویی «عدیل انوری» گفته وی را به سبب حسن خلق و دوست‌نوازی و مردم‌داری نیز فراوان ستوده است. از محمد کاتب بلخی تنها یک قصیدهٔ ۳۰ بیتی که بیت‌های ۱،۲،۳،۲۰، ۲۱ و ۲۲ آن ناقص هستند، به جا مانده که عوفی آن را در *لباب‌الالباب* (۲/۴۲۱-۴۲۳) آورده و برخی از آن ابیات را دیگران از وی نقل کرده‌اند.[۲۳] این قصیده در ستایش عین‌الملک است و محمد بلخی در تشبیب آن ممدوح خود را با ابیاتی که رنگ تغزل دارند به شکل معشوقی زیبارو جلوه داده و حتی به وصف لب و رخسار و خط و خال وی نیز پرداخته است. محمد بلخی در این قصیده با مهارت تمام از تشبیب به مدح ممدوح گریز زده و مانند قصیده‌سرایان پیشین، در ستایش او

مبالغه کرده است. تعبیرات و تلمیحات قصیدهٔ محمدبلخی بر فضل و دانش، به ویژه دسترسی وی را بر علم نجوم و تاریخ اسلامی آشکار می‌کنند. هرچند که وی در سرودهٔ خود به اظهار فضل و دانش نیز توجه داشته ولی به طور مجموع شعرش بیشتر به سادگی گرایش دارد و از ابهام و پیچیدگی‌های لفظی و معنوی دور است:

شهسوار حسن در میدان خوبی مر تو را | بـرکمیت دلربـایی تـیز جـولان یـافته
خال‌زنگی چهره‌رابرلعل‌جانبخشت،خِرد | نـقطه‌یی از کـفر بـررخسـار ایمان یـافته
یوسف‌کنعانِ حسنی و دو عنّاب تـوهست | سال و مـا هـم پـایمال دشت گـرگان یـافته
دُردریـای مـلاحت صـورت زیـبای تـو | اَشکم‌انـدرعشق‌خودهم‌رنگ‌مرجـان یـافته
دل بسی سودای زلفت‌درسرآورده و لیک | همچو خال خویش زلفت راپـریشان یـافته
لطف را دام‌دوزلفت دانـهٔ جـان سـاخته | عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یـافته
هـــر مددکزلعل‌تویابدبه‌گـــاه‌بوسه‌جان | کی‌شودزآب‌حیات‌ای‌دوست‌چندان‌یافته
صاحب‌جمشیدرُتبت فخردنیا عین ملک | آن که ملک از رای او تمکین‌وامکان یافته
مفخرعالم،حسین‌آن‌صاحب‌عادل‌که‌عقل | خـــاک‌پـایش‌تاج‌فرق‌رای‌وخـاقان‌یافته
صاحب گردون جنابی کز صبای رای او | آفتاب اندر کمال خـویش نـقصان یـافته
ای زاوج سدره تختت پایه بـرتر داشـته | وی فلک را قدرت اندرتحت فرمان یافته

(عوفی، ۲/۴۲۱).

فضلی بخارایی مُلتانی

فضلی بخارایی از عالمان و شاعران سدهٔ ۷ق/۱۳م بخاراست که به شبه‌قاره مهاجرت کرد.[۲۴] از زندگانی وی اطلاعات روشنی در دست نیست؛ جز این که وی از مردم بخارا بود و در ماوراءالنهر می‌زیست. از آن جا که عوفی از او فراوان وصف کرده و در معرفی او گفته که «در فنون فضایل و ضروب شمایل افاضل عالم را در خوی خجلت انداخته» (ص ۵۵۵)، معلوم مـی‌شود کـه وی بـر دانش‌هـای روزگـار تسـلط داشت. فـضلی در بـخارا همدرس و دوست عوفی بود و به قول عوفی: «هردو (عوفی و فضلی) *جامع‌الصغیر* را از قاضی امام فخرالدین قاضی خان حفظ کردند». چون به دانش فضلی بها داده نشد، وی به شعرسرایی پرداخت و از بخارا به شبه قاره رفت و به دربار ناصرالدین قباچه پیوست و در اُچ و ملتان به سر برد (همان، ۷۶۵). ناصرالدین قباچه به مولانا فضلی بسیار احترام گذاشت و از وی سرپرستی کرد. فضلی نیز به سبب سرپرستی سلطان، او را در اشعار

خود ستایش کرد وصله‌ها یافت. وی تا زمان تألیف *لباب‌الالباب* در حدود ۶۱۸ق / ۱۲۲۱م زنده بود (همان جا).

فضلی بخارایی در قالب قصیده و رباعی شعر سروده و افزون بر ناصرالدین قباچه از شرف‌الملک رضی‌الدوله والدین ستایش کرده است. از وی تنها یک قصیدهٔ ۱۹ بیتی که چهار بیت آخر آن از چاپ افتاده، و پنج رباعی به جا مانده که قصیده و چهار رُباعی را عوفی (ص ۵۵۶ و ۵۵۷) و یک رباعی دیگر را سعیدنفیسی به نقل از سفینه‌یی در تعلیقات *لباب‌الالباب* (ص ۷۶۵) آورده است.

قصیدهٔ فضلی در ستایش ناصرالدین قباچه است که در آن شاعر بی‌آن‌که به تشبیب و تمهید بپردازد، از نخستین بیت مستقیم به ستایش ممدوح رو آورده و در ستایش وی مبالغه کرده است. دو رباعی فضلی نیز در ستایش ممدوحان است و سه رباعی دیگر موضوعات عشق و عاشقی و ناپایداری جهان را دربر دارند. او یک رباعی را ظاهراً تحت‌تأثیراندیشه‌های خیام سروده و در آن بیان داشته است که هر لاله که بر کوهسار روییده، صد قطره از خون تاجداری است و به خواننده توصیه می‌کند که بر سبزهٔ بستان آهسته قدم بگذارد، زیرا که آن سبزه وسمهٔ ابروی یک نگار بوده است. سبک شعر فضلی ساده و روان است، ولی در بعضی موارد به ویژه در قصیدهٔ او برخی ترکیبات و اصطلاحات عربی نیز به کار رفته است، اما شاعر در استعمال آنها چنان مهارت به خرج داده که به زیبایی شعر لطمه نخورده است.

ای ظفر همدم تو را از بخت برنا آمده | نامهٔ تأیید تو «انا فتحنا» آمده
ناصردین، خسرودنیا، قباچه، شاه شرق | ای مه چتر تو برگردون مینا آمده
از پی اِعلای دین «نصرمن الله» در ازل | بر سر منشور شاهی تو طُغرا آمده
حِلیهٔ خطبه زالقاب تو زینت یافته | چهرهٔ سکّه زانساب تو زیبا آمده
منظر قصرت زکیوان درگذشته از علّو | مسند قدرت بر از عرش معلا آمده
سُنّت ذات جوان بخت تو ملت پروری | رأی تو در ملک‌داری پیر برنا آمده
ظلم پیدا، فتنه پنهان کرده روی از هیبتت | امن سرپوشیده از عدلت به صحرا آمده
نوبتی درگهت خنگ فلک بوده، از آن | نعل او ماه نو و طوقش ثریا آمده
مهر، کورانامْ شاهنشاه انجم کرده‌اند | پیش خورشید ضمیرت ذره پیدا آمده
گرمثالت فی‌المثل رفته سوی فغفور چین | بی‌توقف زو جواب تو «اطعنا» آمده

ابرنیسان کم‌زده‌لاف‌سخاوت چون کَفَت　　در گهر بخشی فزون از هفت دریا آمده

(عوفی، ۵۵۶).

*

ای صدربه‌فر، ملک عجم چون تو نیافت　　شه صاحب فرخنده قدم چون تو نیافت

بسیار بگشت روزوشب دست به دست　　تیغ و قلم و عدل و کرم چون تو نیافت

(همان، ۵۵۷).

*

بردرت‌خودراشمردهٔمهرپست‌وتیره خد　　پایگاهش تارک افلاک زآنجا آمده

تا جهان باقی است فردولتت برجای باد　　لشکر تو قاهر و مقهور اعدا آمده

(همان، ۷۶۵).

*

هرلاله که چشم کوهساری بوده‌ست　　صد قطره زخون تاجداری بوده‌ست

مَسپر به قدم سبزهٔ بستان، گستاخ　　کان وسمهٔ ابروی نگاری بوده‌ست

(همان، ۵۵۷).

علی بن حامد کوفی

علی فرزند حامد کوفی نویسنده، مترجم و شاعر فارسی‌سرای سده‌های ۶ و ۷ق / ۱۲ و ۱۳ م است که به شبه‌قاره مهاجرت کرد.[۲۵] تنها منبع دربارهٔ شرح حال او کتاب خودش، چچ‌*نامه*، یا فتح *نامهٔ سند* است که در مقدمهٔ آن اطلاعات مختصری دربارهٔ خود آورده است. کوفی دربارهٔ تاریخ تولد خود اطلاعی به دست نداده، ولی از آن جا که به گفتهٔ خودش در ۶۱۳ق / ۱۲۱۶م سنش به ۵۸ سال رسیده بود، می‌توان گفت که در ۵۵۵ق / ۱۱۶۰م به دنیا آمده است. وی ظاهراً دانش‌های روزگار را در زادگاه خود در کوفه فراگرفت و سپس به شبه قاره رفت و به دربار ناصرالدین قباچه وابسته شد.

علی بن حامد به مطالعهٔ کتاب‌های تاریخی بسیار علاقه داشت و بدین سبب به تألیف کتابی دربارهٔ فتوحات عرب در سرزمین سند پرداخت و به این هدف از شهر اُچْه (اچ) به بَکّر (شهری در میان شهرهای سَکّر و رُوْهَرَی در استان سند فعلی پاکستان در کنار رود سند) رفت. در آن جا از قاضی اسماعیل فرزند علی ثقفی که نیاکان وی از آغاز فتح سند در آن شهر سکونت داشتند کتابی به نام منهاج*الدین و الملک* به دست آورد که گویا اثر

خواجه امام ابراهیم یا ابوالحسن مداینی است به زبان عربی و میان سال‌های ۲۱۵ و ۲۵۵ق/ ۸۳۰ و ۸۶۹م در وقایع فتح سند به دست محمدبن قاسم و تسلط وی بر لشکرهای راجه داهر فرزند چچ نوشته شده است. کوفی آن را در ۶۱۳ق / ۱۲۱۶م به فارسی ترجمه کرد و به عین‌الملک فخرالدین حسین بن ابوبکر اشعری، وزیر ناصرالدین قباچه تقدیم کرد.[۲۶] پیشکش کتاب به عین‌الملک در أُچْه (أُچْ) می‌رساند که کوفی از بکر به اچه بازگشته بوده است. از این به بعد از وی اطلاعی در دست نیست، حتی محمدعوفی که *لباب‌الالباب* را در ۶۱۸ق / ۱۲۲۱م به پایان رسانده درباب شرح حال نویسندگان، عالمان، وزیران و شاعران وابسته به دربار قباچه و عین‌الملک نام او را ذکر نکرده است.

چچ *نامه* که به سبب نام راجاچچ فرزند سیلایچ برهمن، حاکم سند این نام را گرفته است، نخست در ۱۳۰۰ق در بمبئی چاپ سنگی شد و بعد در ۱۳۱۸ش به کوشش داودپوته با مقدمه در حیدرآباد دکن و سپس به کوشش نبی بخش خان بلوچ با مقدمه و تعلیقات و فهرست‌ها در اسلام‌آباد به چاپ رسید. ترجمهٔ اردوی این کتاب را محمد حفظ‌الرحمان بهاولپوری در ۱۳۵۸ق در بهاولپور و ترجمهٔ سندی آن را مخدوم امیراحمد در ۱۳۸۶ق در حیدرآباد چاپ کرده‌اند.

علی بن حامد کوفی افزون بر این که بر زبان عربی و فارسی تسلط کامل داشت و چچ‌*نامه* را با عبارات مسجع و مقفی آراست و اشعار عربی و فارسی شاعران دیگر را در آن به زیبایی جا داد، شاعر نیز بود. وی در ستایش ناصرالدین قباچه، قصیده‌یی سروده که در دیباچهٔ کتاب آورده است. اشعارِ قصیدهٔ او در بحری کوتاه با واژه‌ها و ترکیبات و تعبیرات ساده و خالی از تشبیب و تمهید هستند و در آنها از مطلع مستقیماً به وصف ممدوح پرداخته شده است. اشعار دستیاب قصیده بدین گونه‌اند:

خسروا مُلک بر تو خرم باد	کل گیتی تو را مسلم باد
از تو آبادِ ظلم ویران شد	به تو بنیاد عدل محکم باد
خطبه تعظیم یافت از نامت	همچنین سال و مه معظم باد
وانچه در ملک جم نبود، تو را	همه زیر نگین مختم باد
چتر میمون و همت عالیت	سایه‌دار سپهر اعظم باد
هر دلی کز تو حال عصیان است	همه کارش چو زلف درهم باد
تا کم و بیشِ درشمار آید	دوستت بیش و دشمنت کم باد

بـــی‌یمینت چـــو مـــلک داد یســـار در یســـار تـــو خـــاتم جـــم بـــاد
(ظهورالدین احمد، ۱/۳۹۳).

فریدالدین احول اصفهانی

فریدالدین اسفراینی ملقب به ملک‌الشعرا و متخلص به احول و معروف به «احول اصفهانی» شاعر سدهٔ ۷ق / ۱۳م ایرانی‌الاصل است که به شبه‌قاره مهاجرت کرد.[۲۷] وی در اسفراین به دنیا آمد.[۲۸] دانش‌های متداول را در همان جا فراگرفت و سپس در دورهٔ ناصرالدین قباچه حاکم سند به شبه قاره رفت و به دربار وی پیوست و در اُچه (اُچ) اقامت گزید. وی ظاهراً در ستایش قباچه و وزیرش عین‌الملک حسین بن ابوبکر اشعری قصایدی سرود که از آنها قصیده‌ای به مطلع:

گـفتم بـدان نگـار کـه خـورشید انـوری گـــفتا زوی نکـوترم ارنـیک بـنگری

در ستایش عین‌الملک برجا مانده است (صفا، ۳/۴۰۹).

احول اصفهانی از شبه قاره به ایران بازگشت و در اصفهان به ملازمت آل صاعد[۲۹] درآمد (دولتشاه، ۱۸۹) و در ستایش آنان شعرسرایی کرد. وی یکی از قصاید معروف خود را در وصف شب و ستارگان در ستایش آل صاعد به گفتهٔ خودش در یک هفته سرود.

به‌یک‌هفته‌دراصفهان‌فریداین‌شعرانشاکرد عجایب‌داشت‌طبع‌اوازین‌تیزی‌واشتابی[۳۰]

تذکره‌نویسان، احول اصفهانی را از معاصرین امامی هروی (د ـ ۶۸۶ق / ۱۲۸۷م) گفته‌اند و حتی آذربیگدلی گفته «بعضی او را فرزند امامی دانسته‌اند» (۳/۹۷۱)، که به نظر استاد صفا درست نیست (۳/۴۱۰). به گفتهٔ استاد نفیسی: «در میان وی (احول) وشعرای عراق و فارس که در آن زمان بودند، رقابت افتاد و در این رقابت هرکدام قصیده‌یی نزد صدرالشریعهٔ بخاری فرستاد و او امیر رکن‌الدین میرآب را که از ادبای معروف زمان بود به امتحان ایشان گماشت و در این امتحان برتری فریدالدین ثابت شد» (*تاریخ نظم و نثر*، ۱/۱۶۶).

فریدالدین احول پس از اقامت در اصفهان که مدت آن معلوم نیست به شیراز رفت و به دربار ابوبکر سعدبن زنگی (حک ۶۲۳ـ۶۵۵ق / ۱۲۲۶ـ۱۲۵۵م) از اتابکان سلغری فارس پیوست. وی هرچند که در ستایش ابوبکر بن سعد نیز قصایدی سرود، ولی بیشتر به فرزند ادب دوست وی به نام سعدبن ابوبکر (د ـ ۶۵۸ق / ۱۲۶۰م) اختصاص داشت

و به ستایش او می‌پرداخت. همین شاهزاده مورد احترام وستایش سعدی نیز قرار گرفت و در زمان حکومت پدر خود در کارهای اجرایی دولتی شرکت داشت (صفا، ۳/۴۱۰).

فریدالدین احول پس از مرگ ابوبکر بن سعد و فرزندش سعد در خدمت اتابکان سلغری ماند و به ستایش امیران و وزیران آن دولت مشغول بود و در این مدت محمدبن سعد (حک ۶۵۸-۶۶۰ق) محمدشاه بن سلغر بن سعد (حک ۶۶۰-۶۶۱ق) و اتابک ابش خاتون دختر سعدبن ابی‌بکر (حک ۶۶۲-۶۶۳ق) را ستود (همان جا).

تاریخ درگذشت احول اصفهانی معلوم نیست، ولی از آن جاکه وی اتابک ابش خاتون را ستایش کرده، تا ۶۶۲ق / ۱۲۶۴م زنده بوده است.

فریدالدین احول از شاعران معروف زمان خود بود که به سبک عراقی شعر سرود؛ ولی به گفتهٔ استاد نفیسی (*تاریخ نظم و نثر*، ۱/۱۶۶) و استاد صفا (*تاریخ ادبیات*، ۳/۴۱۱) بیش از دیگران به صنایع لفظی و محسنات کلام دلبستگی داشته و به همین سبب اشعار وی به‌سبک قطران و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی نزدیک‌تر است و در عروض و قافیه و صنایع لفظی شعری مهارت تام داشت. وی اغلب قصیده‌های معروف استادان بزرگ را جواب می‌گفت و از عهدهٔ این کار همواره با مهارت برمی‌آمد. در وصف برخی از اشیا مانند آیینه، شمع، آفتاب و تیغ منظومه‌هایی سرود که بر مهارت وی در این کار دلیل روشن هستند.

نگارینا بهار آمد بیا تا بوستان بینی — گل اندربوستان خرّم چوروی دوستان بینی
دهان عاشق مسکین چو در غنچه گل مسکین — زبـــار دلستان دربوستان بوسه ستان بینی
هزاران دلستان بینی چوگل مل برکف وزیشان — مـــیان گلستان خفته دوصد برگل سِتان بینی
نهانی جان حیوان رابه جسم اندربسی دیدی — کنون اجسام نامی رابه جان اندرنهان بینی
اگر دیدی جوانان راکهن پیران شده، اکنون — جهان پیررا ازنو دگرباره جوان بینی [۳۱]

*

ای در چمنِ حسن، رخت تازه‌تر از گل — جان یافته از خاصیت لعل لبت مل
خطِ تو چو با لاله برآمیخته سبزه — زلف تو چو از سرو درآویخته سنبل
مه، بندهٔ بگریخته است از رخ تو، مهر — بر گردن مَه هرمه ازان روی نهد غل
در چشم من از فرقت تو دانهٔ پلپل — درگوش تو از نالهٔ من نغمهٔ بلبل
زین بیش مکن جوربرآن کس که مراو را — امروزه به درگاه امیر است توسل
(آذربیگدلی، ۳/۹۷۴).

پیوستن بسی آسان است دشوار گسستن است و آخر آن است
شیرینی وصل را نمی‌دارم دوست از غایت تلخی که در هجران است

(همان، ۹۷۶).

خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی اُوَشی

قطب‌الدین بختیار کاکی متخلص به «قطب» فرزند کمال‌الدین احمد، عارف و شاعر سدهٔ ۷ق / ۱۳م ماوراءالنهر است که به شبه قاره مهاجرت کرد.[۳۳] وی در «اوش» در نواحی اندجان (فرغانه)، در جمهوری قرقیزستان فعلی به دنیا آمد، در یک ونیم سالگی او، پدرش درگذشت و در پنج سالگی نزد ابوحفص در زادگاه خود به تحصیل علوم پرداخت و دانش‌های متداول اسلامی را فراگرفت. در ۲۰ سالگی در اوش و به گفتهٔ بعضی‌ها در اصفهان خواجه معین‌الدین چشتی (د ـ ۶۳۷ق) را زیارت کرد و مرید وی شد.[۳۳] خواجه قطب‌الدین پس از پایان تحصیلات در اوش به بغداد رفت و در آن جا عارفانی مانند شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ اوحدالدین کرمانی (د ـ ۶۳۵ق / ۱۲۳۸م) و شیخ جلال‌الدین تبریزی را ملاقات و از آنها کسب فیض کرد. وی از آن جا همراه با جلال‌الدین تبریزی به شبه قاره رفت و در ملتان خدمت خواجه بهاءالدین زکریا ملتانی (د ـ ۶۶۱ق / ۱۲۶۳م) رسید، چند روز در آن جا اقامت کرد که در حین آن شیخ فریدالدین گنج‌شکر به خدمت وی رسید و در زمرهٔ مریدان او درآمد. ناصرالدین قباچه حاکم سند و ملتان نیز برای زیارت وی به ملتان آمد. وی به سبب دعای خواجه بختیار کاکی بر کافرانی که به ملتان حمله کرده بودند، چیره شد و به «تضرع وزاری» از خواجه خواست که در ملتان اقامت کند، ولی او نپذیرفت و با این پاسخ که: «از عالم غیب این مقام در ذمهٔ شیخ بهاءالدین زکریا شده و بی‌رخصت پیر طریقت و حقیقت خواجه معین‌الدین چشتی در جایی آرام نتوانم گرفت»، همراه با شیخ جلال‌الدین تبریزی از راه لاهور رهسپار دهلی شد. نخست در دوفرسنگی دهلی در دهکدهٔ «مالیکوکهری» سکنی گزید. در آن جا شیخ جمال‌الدین محمد بسطامی شیخ‌الاسلام دهلی، شیخ محمدعطا معروف به حمیدالدین ناگوری (د ـ ۶۸۷ق / ۱۲۸۸م) و شمس‌الدین التتمش برای زیارت وی می‌آمدند. وی سپس به اصرار شمس‌الدین التتمش به دهلی رفت و در کنار مسجدعزالدین ساکن گردید. چندی پس از سکونت وی در دهلی، خواجه معین‌الدین

چشتی از اجمیر به دهلی رفت. چند روز در منزل خواجه بختیار کاکی اقامت کرد و هنگام بازگشت خواست او را همراه خود ببرد ولی وقتی راه افتاد، مردم دهلی آزرده دل گشته به گریه وزاری افتادند که بدان سبب خواجه معین‌الدین چشتی از قصد خود منصرف شد و راضی به اقامت خواجه کاکی در دهلی گردید.[۳۴]

خواجه بختیار کاکی در اواخر عمر ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام‌های شیخ احمد و شیخ محمد گردید که شیخ محمد در هفت سالگی درگذشت.[۳۵] فرشتهٔ استرآبادی دربارهٔ شهرت خواجه به «کاکی» نوشته است که: «همسر خواجه بختیار به کرامت و فرمان خواجه، در وقت ضرورت با خواندن بسم‌اللّه «کاک‌های» [نان روغنی] گرم را مطابق با احتیاج خود از طاق خانهٔ خود برمی‌داشت و این کاک‌ها هیچ‌وقت تمام نمی‌شد.» (فرشته، ۲/۳۸۱). با توجه به این کرامت خواجه، در حال حاضر نیز بر مزارش برای زایران کاک می‌پزند و در میان آنها تقسیم می‌کنند.

خواجه بختیار کاکی در خانقاه خواجه قطب‌الدین سجستانی در مجلس سماع با شنیدن شعر:

کشتگان خنجر تسلیم را   هر زمان از غیب جانی دیگر است

به وجد آمد و از هوش رفت. قاضی حمیدالدین ناگوری و شیخ بدرالدین غزنوی که در آن مجلس حضور داشتند، او را همراه قوالان به خانهٔ خود آوردند. در خانه نیز قوالان سه شبانه‌روز همان شعر را تکرار می‌کردند و خواجه با شنیدن آن به هوش می‌آمد و از هوش می‌رفت و سرانجام در ۱۴ ربیع‌الاول ۶۳۳ق / ۲۷ نوامبر ۱۲۳۵م در دهلی درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد.[۳۶] مزار خواجه در حال حاضر نیز زیارتگاه مردم است.

خواجه بختیار کاکی شخصی درویش و متواضع بود و نسبت به امور دنیا هیچ میلی نداشت. وی تمام زندگانی را در عبادت خدا و جهاد با نفس به سر برد و در شبه‌قاره چراغ اسلام را روشنایی بیشتر بخشید و به سبب حضور وی و یاران و جانشینانش در شبه‌قاره سلسلهٔ عرفانی چِشتیه در آن سرزمین رشد و گسترش بیشتر یافت. فرشتهٔ استرآبادی، شعرهایی را از یک شاعر در وصف او نقل کرده است:

آن نهنگ محیط نور خدای   غرقهٔ لجهٔ حضور خدای
رفته در لامکان زهستی خویش   کرده اظهار حق‌پرستی خویش
شده از جان به لامکان واصل   کرد هردم هزارجان حاصل
به خدا محور خفی و جلی   قطب دین بختیار شیخ ولی

زنـــدهٔ جـاودان زفـیض عـمیم		کُشـــتهٔ زخـم خـنجر تسـلیم
ســینهٔ عــارفان از او گــلشن		دیـــدهٔ عـــاشقان از او روشـــن
(فرشته، ۳/۳۷۸).

خواجه فریدالدین مسعود گنج شکر، ملفوظات خواجه را با عنوان *فوائدالسالکین* گردآوری کرد که در ۱۳۱۱ ق در دهلی چاپ سنگی شد. خواجه محمد بولاق نیز *روضةالاقطاب* را در شرح حال و سخنان وی تألیف کرد که در ۱۸۹۰ م در لاهور و در ۱۳۰۴ ق در دهلی و ترجمه اردوی آن در ۱۳۰۹ ق در دهلی به چاپ رسید.

خواجه بختیار کاکی گاه شعر می‌سرود، در حال حاضر سه بیت شعر از وی به دست آمده است. شعرهایش ساده، با روش عارفانه و در بیان عشق حقیقی است، هرچند که بیان و تعبیرات و واژه‌ها ظاهر مجازی دارند:

ای به گرد شمع رویت عالمی پروانه‌یی		وز لب شیرین تو شوری است در هر خانه‌یی
من به چندین آشنایی می‌خورم خون جگر		آشنارا حال این است وای بر بیگانه‌یی
قطب مسکین گر گناهی می‌کند عیبش مکن		عیب نبود گر گناهی می‌کند دیوانه‌یی [۳۷]

محمدعوفی بخارایی

محمد ملقب به سدیدالدین، نورالدین و جمال‌الدین، فرزند محمد فرزند یحیی معروف به عوفی بخاری یا بخارایی، نویسنده و شاعر سده‌های ۶ و ۷ ق / ۱۲ و ۱۳ م ماوراءالنهر است که به شبه‌قاره مهاجرت کرد.[۳۸] وی ظاهراً در نیمهٔ دوم سدهٔ ۶ ق / ۱۲ م در بخارا به دنیا آمد. سلسلهٔ نسبش به عبدالرحمان عوف رضی‌الله عنه از صحابیان پیغمبر(ص) می‌رسد و به همین سبب است که خاندان او به عوفی شهرت یافت.[۳۹] محمد عوفی دانش‌های مقدماتی را در زادگاه خود فراگرفت و سپس به شهرهای ماوراءالنهر، خراسان، هندوستان، سمرقند، آموی (آمل)، خوارزم، نیشابور، هرات، اسفزار، اسفراین، شهر نو، نسا، سیستان، فراه، لاهور، غزنین و کبایه (کمبی) در هندوستان رفت و از عالمان، عارفان و دانشمندان آن سرزمین‌ها کسب فیض کرد.[۴۰] از استادان معروف وی می‌توان امام برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر فرزند مسعود فرزند احمد (درگذشته در ۶۱۷ ق / ۱۲۲۰ م) و امام رکن‌الدین مسعود فرزند احمد (درگذشته در حدود ۶۰۷ ق / ۱۲۱۰ م) را نام برد.[۴۱] عوفی به سبب یورش‌های مغولان در سال ۶۰۷ ق / ۱۲۱۰ م به سند رفت و به دربار ناصرالدین قباچه (حک ۶۰۲-۶۲۵ ق / ۱۲۰۵-۱۲۲۷ م) حاکم سند

پیوست. وی تا سال ۶۲۵ق در اُچه (اچ) پایتخت ناصرالدین قباچه به‌سر برد و پس از شکست قباچه به دست لشکر سلطان شمس‌الدین التتمش (حک ۶۰۷-۶۳۳ق) و غرق شدن وکشته شدن وی در رود سند، وی به دربار شمس‌الدین التتمش وابسته شد. دربارهٔ تاریخ درگذشت عوفی اطلاعی در دست نیست؛ ولی از آن جاکه او در تألیف خود به نام *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات* تا سال ۶۳۰ وقایع را درج کرده است پس تا آن تاریخ زنده بوده و در دهلی به‌سر می‌برده است.

محمدعوفی از عالمان و نویسندگان برجستهٔ روزگار خود بود و آثار ارزشمند به زبان فارسی به جاگذاشت. نخستین تألیف وی *لباب‌الالباب*، تذکره‌یی در شرح حال و حاوی گزیدهٔ اشعار ۲۹۹ شاعر فارسی از آغاز تا سدهٔ ۷ قمری است که در ۶۱۸ق / ۱۲۲۱م تألیف شد و عوفی آن را به یمین‌الملک فخرالدین حسین بن شرف‌الملک رضی‌الدین ابوبکر الاشعری وزیر ناصرالدین قباچه، تقدیم کرد.[۴۲] این تذکره نخست به کوشش ادوارد براؤن در دو جلد در لیدن وبار دیگر به کوشش سعید نفیسی در یک مجلد در ۱۳۳۵ ش در تهران به چاپ رسیده است.

جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات اثر دیگر عوفی است که آن را در مدت پنج سال تألیف کرد و در ۶۳۰ق / ۱۲۳۲م به پایان رساند و به نام نظام‌الملک جنیدی معنون کرد. این کتاب که ۴ قسم و هر قسم آن ۲۵ باب و مجموعاً ۱۰۰ باب و ۲۱۱۳ حکایت دارد، اطلاعات سودمندی از تاریخ آن روزگار به خواننده می‌دهد. در آن از منابعی استفاده شده است که از بعضی از آنها نشانی در دست نیست.[۴۳] تاکنون تنها چندباب *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات* به صورت جداگانه به کوشش بانو مفصا کریمی (تهران، ۱۳۵۲)، مظاهر مصفا (تهران، ۱۳۷۰)، محمد رمضانی (تهران، ۱۳۳۵) و جعفر شعار (تهران، ۱۳۶۷) به چاپ رسیده است.

عوفی کتاب *الفرج بعدالشدة* به زبان عربی اثر قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمدبن داودالتنوجی (د - ۳۸۴ق / ۹۹۴م) را نیز در ۶۲۰ق / ۱۲۲۳م به فارسی ترجمه کرد[۴۴] که دو دستنویس ناقص آن درکتابخانهٔ دیوان هند نگهداری می‌شوند (ظهورالدین احمد، ۱/۳۰۵). وی افزون بر تألیفات منثور خود، شعر فارسی نیز از خود به جاگذاشت که بیشتر در قالب قصیده، قطعه و رباعی است. او اغلب این شعرها را در ستایش امیران، وزیران، حاکمان و کسانی سروده که از وی سرپرستی و حمایت می‌کردند. دکتر بانو مصفا کریمی دربارهٔ شعرسرایی عوفی گفته که «او شاعر نیست بلکه ناظم متوسطی

است که خود هم داعیهٔ شاعری نداشته است، زیرا اندیشه و رقت و جزالت و استحکام در معنی و لفظ او کمتر دیده می‌شود و اگر اشعار به جا نمانده‌اش از جنس این ابیات به جا مانده باشد، آوردن او در شمار شاعران البته همراه است باگذشت و سماحت» (مقدمه، چهل وسه).

عوفی اساساً نویسنده و نقاد برجسته‌یی بود که استعداد انتقادی وی را از انتخاب نمونهٔ شاعرانی که در *لباب‌الالباب* ذکر شده‌اند، می‌توان دریافت. او تنها برای تفنن طبع و برای این که در این فن نیز مهارت خود را نشان داده باشد، گاه‌گاه شعر می‌سرود و با در نظر داشتن این امر، وی را می‌توان در زمرهٔ شاعران درجهٔ متوسط روزگارش شمرد. سبک شعرهایش ساده است و سروده‌هایش بار فکری ندارند.

در ستایش عین‌الملک وزیر:

مردم دیده نگر چون روح در خور آمده	بارها از زیر موج اشک بر سر آمده
دوربینی‌بین‌که‌چون نزدیک گردد غم بدو	چون عروس شادمان در دُر و گوهر آمده
آن بهشتی لعبت میمون لقا را روزوشب	منزل و ماوا نگر در آب کوثر آمده
آصف ایام‌عین‌الملک‌فخرالدین‌که هست	قدر او از مرکز افلاک برتر آمده[۴۵]

*

در فتح قلعهٔ بَکَّرْ (شهری در میان سَکْهَرْ و رُوْهری در سند):

از شهپر ملائکه در قصر شهریار	بستند قبه‌ها در جنّات درگشاد
دیشب فلک زهودج خضرای آسمان	از بهر کله فوقه منجوق خور گشاد
یعنی که تیغ آصف ثانی نظام ملک	دستور شاه قلعهٔ بَکَّر مگر گشاد
سلطان نشان محمد بوسعد آنک تیغ	بر رخ ز رشک کلکش سلک گهر گشاد
صدر قضا نفاذ که فرمان او به خیر	از مایکون حلقهٔ بند قدر گشاد
گردون‌به‌رسم‌خدمت‌صدرش‌میان‌بیست	چون از مهیب هیبت تیغش کمر گشاد

(سلطان ناصرالدین قباچه خان، ۷۶).

*

سر پیش توام سری که بر خط ننهد	از قلزم رنج پای بر شط ننهد
بستی تو به جرم فتنه را پای چنانک	شاهین زهواش چنگ بربط ننهد

(همان، ۸۲).

ابوجعفر عمر بن اسحاق واشی

نام وی عمر و نام پدرش اسحاق است.[46] دربارهٔ تولد و درگذشت و شرح زندگانیش آگاهی‌های قابل توجه در دست نیست. تنها منبعی که به ذکرش پرداخته *لباب‌الالباب* محمدعوفی است. شرح حال‌نویسان دیگر نیز همان اطلاعات عوفی را نقل کرده‌اند. محمدعوفی شرح حال شاعران را به ترتیب زمانی آورده است و از آن جا که شرح زندگانی ابوعمر اسحاق را پس از ذکر منهاج سراج جوزجانی (د ـ ۵۸۹ق / ۱۱۹۳م) صاحب *طبقات ناصری*، نقل کرده، او را می‌توان هم‌دورهٔ منهاج سراج، از شاعران و نویسندگان دورهٔ سلطان شمس‌الدین التتمش (حک ۶۰۲-۶۸۶ق) از سلاطین دهلی، شمرد (یمین خان، ۱۳۳).

عوفی دربارهٔ استعداد شعرسرایی وی، داستانی نقل کرده به این صورت که «وقتی نجیب‌الملک شرف‌الخواص ابوطاهر از وزیران آن دوره، از وی خواست قصیده‌یی بگوید که در آن چهار جنس متفاوت را ذکر کند، وی قصیده‌یی ۱۳ بیتی سرود که در هر بیت آن به سبکی بسیار جالب چهار جنس گوناگون را آورد».[47] این امر می‌رساند که عمربن اسحاق در زمان خود به استعداد شعرسرایی معروف بوده و با امیران و درباریان عصر رابطه داشته است.

وی اغلب علوم متداول روزگار خود را آموخته بود و در زهد و تقوا شهرهٔ عصر بود. به قول امین احمد رازی او: «نظمی داشته چون در شاهوار و نثری مانند یاقوت آبدار» (۳۳۸/۱)، ولی نشانی از نثر وی به دست نیامده و تنها سه شعر در قالب مثنوی و یک قصیدهٔ ۱۳ بیتی از وی به جا مانده است. شعر عمربن اسحاق ساده و روان است، هرچند که در آن صنعت‌های گوناگون و معانی و بیان فراوان به‌کار رفته است؛ ولی به جای این که کمترین پیچیدگی و تصنع در آن ایجاد شود، از نظر سلاست زیبایی ویژه‌یی به خودگرفته که قدرت شاعر را در هنر شعرسرایی نشان می‌دهد. تشبیهات و استعاره‌هایی که وی در شعرهایش به‌کار برده ملموس و مشهود و نزدیک به فهم هستند. استفاده از اصطلاحات علمی گوناگون و ترکیب‌های زبان عربی و نشان دادن استعداد علمی که در شاعران هم‌دورهٔ عمربن اسحاق رواج داشت، در شعرش به نظر نمی‌رسد:

ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار — لطفی بکن چو باد و مسوز این تنم چو نار
داری قبای رومی وروی‌تو ششتری‌است — و اندام نرم‌تر ز خزوپر هزار بار
چشمت به‌سان‌نرگس‌وعارض‌چو نسترن — رخسار همچو لاله و لب چون گل انار

کبکی به گاه رفتن و طوطی گه سخن چرغی به گاه حمله و بازی گه شکار
چون آهویی به‌چشم وچو روبه زمن نفور همچون پلنگ و شیرگهِ گیر و کارزار
نیلوفری درآبـم و شمشادوار زرد زان یاسمین تازه و نسرین آبدار
زان بینی چو تیغ و دو ابروی چون کمان وان مژهٔ چو ناوک کردی تنم نزار

*

دوش در سودای دلبر بوده‌ام با لب خشک و رخ تر بوده‌ام
در خمار عبهر مخمور او دیده باز از غم چو عبهر بوده‌ام
وزنم چشم و تفِ دل هر زمان گویی اندرآب و آذر بوده‌ام
همچو بحروکان زآب و خون و اشک پر زدُر و پر زگوهر بوده‌ام

(عوفی، ۱/۲۸۵).

سراجی خراسانی

سراج‌الدین از شاعران بنام قرن ششم و هفتم هجری ایران است که به هند مهاجرت کرده[۴۸] و در سروده‌هایش گاه «سراجی» و گاه «سراج» تخلص کرده است:

سرفرازا، بندهٔ داعی سراجی آن که بُرد درجه، دریای شرف ازنسبت مختاردست

*

صاحبا، حال سراجی اندکی بازش نمای کز تو آیداین چنین لطف فراوان در جهان

*

ای برون برده زدل مدح تو تکلیف سراج داده در گرد جهان نام تو تعریف سراج

(سراجی، مقدمه، ۱).

اگرچه به نظر تقی کاشی: «اصل مشارالیه از نواحی کیچ و مکران است به دارالملک سیستان، و به این واسطه به سراجی سگزی مشهور است»،[۴۹] برخی از ترجمه‌نگاران سراجی زادگاه او را بلخ نوشته‌اند،[۵۰] و خود سراجی در اشعارش چندین جا، خود را خراسانی گفته است:

بندهٔ داعی سراجی آن که اندر مدح تو طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود

*

فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت گرچه‌اصل‌پاکش‌ازخاک‌خراسان‌دررسید

*

من ثنای تو به الفاظ خراسان گویم   که مراآب‌وگل ازخاک خراسان برخاست
(سراجی، ۲۷).

تذکره‌نگاران به سبب ابیات:

جمشید زمانه ناصرالدین   دریا کف آسمان جنابی
محمود شهنشه ابن سلطان   محمود سبکتگین خطابی (همان، ۲۸۲).

او را مربوط به دربار سلطان محمود غزنوی (حک ۳۸۸-۴۲۱ق / ۹۸۸-۱۰۳۰م) دانسته‌اند ولی بدین دلایل که نخست ناصرالدین لقب پدر سلطان محمود غزنوی بود، دوم این که سراجی خراسانی در سروده‌هایش از شاعرانی که پس از دورهٔ محمود غزنوی به‌سر برده‌اند، پیروی کرده است (همان، مقدمه، الف) نظر آنان درست به نظر نمی‌رسد و در ابیات مزبور منظور سراجی، از ناصرالدین محمود، فرزند سلطان شمس‌الدین التتمش بود: سراجی خراسانی مدتی در مکران بوده و پادشاهان محلی آن جا را ستوده است. از جمله تاج‌الدین ابوالمکارم (زنده در ۶۰۴ق / ۱۲۰۸م) و برادرش نصرت‌الدین ابوالخطاب بیشتر مورد توجه او قرار گرفته‌اند (همان جا). افزون بر آنان، سراجی بسیاری از امیران، وزیران و شاهزادگانِ دربار مکران را که نامشان را نذیر احمد در مقدمهٔ دیوانش آورده، ستایش کرده است (همان، ب ـ ت).

وی از مکران به دهلی به دربار شمس‌الدین التتمش رسیده و به ستایش بزرگان آن دربار پراخته که مشهورترین آنان نظام‌الملک قوام‌الدین محمدجنیدی، وزیر آن پادشاه بود که محمد عوفی کتاب *جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات* را به نام او نوشته است (همان، ۲۴۷ تا ۲۵۰). از سروده‌های سراجی پیداست که او پیش تاج‌الدین شرف‌الملک مسعود اشعری وزیر عزالدین طغرل طغان خان، حاکم لَکْهَنُوَتی نیز رفته و در قصیده‌یی چگونگی مسافرت خود را بیان کرده است (همان، مقدمه، ت و نیز ص ۲۵۹).

اگرچه در دیوان سراجی در ستایش شمس‌الدین التتمش شعری به نظر نرسیده؛ ولی در برخی از قصاید مربوط به امیران، وزیران و شاهزادگان او نام وی ذکر شده است. سراجی در ۶۲۸ق / ۱۲۳۱م از دهلی به سفر حج رفته و از آن جا دوباره به هند بازگشته است.[۵۱] تاریخ درگذشت وی را تقی کاشی ۶۵۲ق / ۱۲۵۴م نوشته است. ولی به سبب آن که در *خلاصة‌الاشعار* در ترجمهٔ سراجی اشتباه‌های بسیار وجود دارد و منبع دیگری نیز این مطلب را تأیید نکرده است تاریخ مزبور را به یقین نمی‌شود تاریخ درگذشت سراجی قلمداد کرد.

از سراجی خراسانی دیوان شعری به جا مانده که استاد نذیراحمد آن را از روی دو دستنویس با مقدمه و تعلیقات مفصل و بسیار محققانه در علیگره در ۱۹۷۲م / ۱۳۵۱ش به چاپ رسانیده است. این دیوان شامل قصاید، مسمط، ترجیع‌بند و ترکیب‌بند است. سراجی در اشعارش از شاعران پیشین مانند انوری، مجیربیلقانی، حسن غزنوی، ادیب صابر، لامعی و فلکی شیروانی پیروی کرده است (نذیراحمد، *تأثیرمُجیر*، ۲۸-۳۱).

شعر سراجی ساده و روان و در عین حال از نظر قوافی و ردیف بدیع است. مانند شعر شاعران دیگر آن دوره اصطلاحات و ترکیب‌های علوم متداول و اشارات به وقایع تاریخی مهم در آن دیده می‌شود؛ ولی این امر سبب ایجاد ابهام یا پیچیدگی در شعرش نشده بله بر زیبایی آن افزوده است. اغلب قصیده‌های سراجی در بحرهای طولانی و مفصل است و تشبیب‌های آنها شایستهٔ توجهند. افزون بر بدیع‌الدین ترکوسیستانی (نذیراحمد، *قندپارسی*، ۱۶۶-۱۷۱) شاعر هم دورهٔ سراجی، شاعران دیگر نیز از شعر وی تأثیر پذیرفته و از آن پیروی کرده‌اند.

بگشای در که روضهٔ رضوانم آرزوست — پیش آر می که چشمهٔ حیوانم آرزوست
بنمای اشک دختر رز در میان جام — کاندر بلور لعل بدخشانم آرزوست
فرعون وار چشم تو گر ساحری نمود — موسی مثال صبر چو ثعبانم آرزوست
گفتم به صبر کم کنم اندیشهٔ تو را — با شیشه پاره کردن سندانم آرزوست
در چاه بیژنم زبرای هوای تو — طرف کمند رستم دستانم آرزوست

(سراجی، ۵۲).

*

زان دهان همچو میم وزان دو زلف همچو جیم — پشت خم گشته چو جیم و تنگدل ماندم چو میم
کوی او با روی او گویی بهشت خرم است — در بهشت خرمی او را مقام آمد مقیم
وعدهٔ فردا به رضوان است و حور اندر بهشت — وآن صنم امروز رضوان طلعت است و حور دیم
نی غلط کردم که از رویش خجل گشته است حور — نی خطا گفتم که با کویش بهشت آمد جحیم
حلقه‌های زلف مشک افشان او دلبر شده است — همچو خلق شاه تجار جهان عنبر شمیم
آسمان فضل و دانش فخرامت کهف شرع — آفتاب جود و همت نجم دین عبدالرحیم
ای خداوندی که از رأی شهاب آسای تو — هست مرجوم جفا خصمت چو شیطان رجیم

(سراجی، ۲۳۵).

بـــی‌زرشبی نـــیاید آن ســـیم در کـــنارم	جز سیم و زر نخواهد من سیم وزر ندارم
سیمین‌براست‌یارم‌در روزوشب وصالش	بی‌زر چگونه یابم بی‌سیم بـر چـه کـارم
ازرنگ‌وروی‌چون زر وزاشک سیم سیما	ســیمین مـیان او را طـرفه بـه زر نگـارم
زر خواهد و ندارم و زعشق سیم ساقش	بر زر رخی زمژگان اشک چو سیم بـارم
اشک چو سیم بارم بر زر رخی که دانـم	بـــی‌سیم وزر نـــیاید آن مـــاه در کـــنارم
شه تاج دین و دولت رستم سوار دوران	جــمشید مــلک عــالم اسفندیار دوران

(همان، ۳۲۹).

علی بن ابوبکر احمد جامجی

علی فرزند ابوبکر احمد جامجی شاعر و دولتمرد سدهٔ ۷ق /۱۳م است که به شبه‌قاره مهاجرت کرد (عوفی، ۱/۱۱۱-۱۱۳). تنها منبعی که شرح حال او را آورده *لباب‌الالباب* عوفی است (۱۱۳-۱۱۷) که طبق آن علی بن احمد ظاهراً همراه پدرش که خود شاعر و دولتمرد بوده، بـه شـبه‌قاره رفت و در دورهٔ شـمس‌الدیـن اِلتـتمش (حک ۶۰۷-۶۳۳ق / ۱۲۱۰-۱۲۳۵م) بالید و مناطق مهمی مانند جاج نَگَرْ، بَهرایچ، قَنّوج را فتح کرد (همان، ۱۱۳ و ۱۱۴). وی دوبار به فرمان شمس‌الدین التتمش زندانی شد، ولی پس از رهـایی مجدداً کارهای دولتی را به دست گرفت (همان، ۱۱۴). پس از فتح بنارس به دست علی جامجی، حاسدان دربارهٔ‌وی به پادشاه سعایت کردند و خواستند که او را بکشند؛ ولی وی از این توطئه اطلاع یافت و با لشکر وفادار خود به بهرایچ رفت و مناطق اطراف را مـفتوح سـاخت و سـپس در دورهٔ مسـعودشاه نـاصرالدیـن (حک ۶۴۴-۶۶۴ق / ۱۲۴۶-۱۲۶۵) به وی پیوست (همان، ۱۱۵). از این به بعد از زندگانی علی جامجی اطلاعی در دست نیست.

علی جامجی افزون بر مسؤولیت‌های کشوری و لشگری به شعر و ادب نیز عـلاقه داشت و خودش نیز شعرسرایی می‌کرد. عوفی سه رباعی از وی نقل کرده است که از آنها رباعی نخست را در زندان برای شمس‌الدین التتمش سرود و برای وی فرستاد و به وسیلهٔ آن از زندان رهایی یافت. رباعی دوم را دربارهٔ سه غلام خود در زمانی سروده که آنها از شکار بازمی‌گشتند. رباعی سوم در جواب اشعار حمید قهندزی است که قهندزی در آن از علی جامجی زر و نقد خواسته و وی در جواب آن بی‌پولی خود را بیان کرده

است. علی جامجی در رباعی‌های خود افزون بر واژهٔ محلی «لک» واژهٔ مبتذلی نیز به کار برده است. سه رباعی وی بدین گونه است:

چون ملک تو شد یکی به صد بخش مرا — امید تو حق نکرد رد بخش مرا
هر چند شفاعتم کسی می نکند — شکرانهٔ این فتح به خود بخش مرا

*

میران زشکارگه چنان می‌آیند — چون ماه دو هفته هر سه بسی رعنایند
رَخشان رُخشان به روز چونانک به شب — گویی که نگین کمر جوزایند

*

زین پیش زما بود اگر بخشیدن — هر بیتی را خانهٔ زر بخشیدن
اکنون چو دل و خزینه پرگشت و تهی — ماییم و زبان و... خر بخشیدن

(عوفی، ۱۱۶ و ۱۱۷).

منهاج سراج جوزجانی لاهوری

منهاج‌الدین ابوعمر عثمان معروف به «منهاج سراج» از مورخین برجستهٔ ایرانی‌نژاد هند در قرن هفتم هجری است. تذکره‌نویسان با توجه به آگاهی‌هایی که از تألیف خود او، *منهاج سراج*، به دست آمده، نسب وی را چنین نوشته‌اند: «ابوعمر منهاج‌الدین عثمان فرزند مولانا سراج‌الدین محمد اعجوبة‌الزمان فرزند مولانا منهاج‌الدین عثمان بن ابراهیم بن امام عبدالخالق جوزجانی».[۵۲] وی در حدود ۵۸۹ق / ۱۱۹۳م، در فیروزکوه پایتخت غوریان (۵۴۳ـ۶۱۲ق / ۱۱۴۸ـ۱۲۱۵م) به دنیا آمد.[۵۳] مادرش با ملکه ماه ملک، دختر سلطان غیاث‌الدین محمد سام (زنده در ۵۶۹ق / ۱۱۷۳م) همشیر و همدرس بود، و با وی زندگی می‌کرد، بدین سبب منهاج سراج در حرم شاهی رشد و پرورش یافت. وی دربارهٔ لطف و سرپرستی ملکه نسبت به خود نوشته است: «و آن ملکهٔ جهان، این ضعیف را در حجرهٔ پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی و شب و روز با صغرسن در حرم او بودی و در نظر مبارک او تربیت یافتی و آن پادشاه‌زاده را مناقب بسیار است» (منهاج سراج، ۱/۳۱۹). منهاج سراج دانش‌های متداول را در فیروزکوه آموخت و قرآن مجید را نزد امام‌علی غزنوی حفظ کرد. وی در دوران نوجوانی مشاغل سیاسی و اداری را آغاز نمود. و در ۶۱۳ق / ۱۲۱۶م در ۲۴ سالگی از طرف دولت غوریه سفرهایی به سیستان و قهستان کرد و مأموریت‌هایی انجام داد (همان،

۲۴۵/۲ و بعد). او به فرمان ملک تاج‌الدین در قلعهٔ صفهبد سیستان زندانی نیز شد و پس از ۴۳ روز به سفارش ملک رکن‌الدین رهایی یافت (همان، ۲۴۷) و عازم شبه‌قاره شد. به قول خودش: «از طرف خراسان، از راه غزنین و مِثْهان (کُوْت مِثَهَن فعلی) در کشتی روز سه‌شنبه ۲۶ ماه جمادی‌الاولی سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه (= ۶۲۴ق / ۱۲۲۷م) به اُچه (اُچ) رسید، و در ماه ذیحجه سنهٔ اربعهٔ مدرسهٔ فیروزی اچه حوالهٔ این داعی شد با قضاء لشکر علاءالدین بهرامشاه [پسر ناصرالدین قباچه]».

وی نزدیک یک سال در اُچه (اُچ) و ملتان به سر برد و پس از آن به سبب تسلط شمس‌الدین اِلتتمش بر اُچ و غرق شدن ناصرالدین قباچه با فرزندش در رود سند در ۶۲۵ق / ۱۲۲۸م به شمس‌الدین التتمش پیوست و با وی به دهلی رفت (همان، ۲۴۸/۲). پس از درگذشت شمس‌الدین التتمش (در ۶۳۳ق)، در دوره‌های جانشینان وی یعنی فیروزشاه (حک ۶۳۳-۶۳۴ق / ۱۲۳۵-۱۲۳۶م)، سلطانه رضیه (حک ۶۳۴-۶۳۷ق / ۱۲۳۶-۱۲۳۹م)، سلطان معزالدین بهرامشاه (حک ۶۳۶-۶۳۹ق / ۱۲۳۹-۱۲۴۱م) و علاءالدین مسعود شاه (حک ۶۳۹-۶۴۴ق / ۱۲۴۱-۱۲۴۶م) احترام فراوان یافت و مسؤولیت‌هایی مانند منصب قضای کشور و تولیت اوقاف را به عهده داشت (همان، ۲۴۹-۲۵۴). وی در دورهٔ ناصرالدین محمد فرزند شمس‌الدین التتمش (حک ۶۴۴-۶۶۴ق /۱۲۴۶-۱۲۶۵م) تقرّب بیشتری با دربار به دست آورد. این پادشاه نسبت به وی لطف ویژه‌ای داشت، چنان که مدت‌ها منصب قاضی‌القضاتی سایر قلمرو وی و حکومت دهلی با او بود، و می‌توان این دوره را بهترین دوران زندگی منهاج سراج شمرد.

دربارهٔ آخرین سال‌های زندگانی این مورخ بزرگ، آگاهی‌های درستی به دست نیست. حتی تاریخ درگذشت و خاکجای وی نیز معلوم نشده است. هرچند که برخی از تذکره‌نویسان به حدس و گمان سال ۶۷۳ق / ۱۲۷۴م یا ۶۹۸ق / ۱۲۹۹م را تاریخ درگذشت وی گفته‌اند،[۵۴] ولی از آن جاکه سندی برای درست بودن تاریخ‌های مزبور به دست نیست، و با توجه به این که وقایع سال ۶۵۸ق / ۱۲۶۰م را در کتاب خود درج کرده است، قطعاً تا آن زمان زنده بوده است.

منهاج سراج افزون بر این که مورخ و نویسندهٔ بی‌همتای دورهٔ خود بود، بر زبان عربی تسلط کامل داشت و به عربی و فارسی شعر می‌سرود. هرچند که منظومهٔ *ناصری نامه* را در ستایش سلطان ناصرالدین محمد به وی نسبت داده‌اند؛ ولی تنها اثر به جا ماندهٔ او تاریخ باارزش *طبقات ناصری* است که یکی از منابع بسیار مهم اواخر عهد غزنویان و

دورهٔ سلاطین غوری و ممالیک دهلی در سند و هند و نیز از جملهٔ مآخذ مستند دربارهٔ حوادث آغاز دورهٔ مغول است.[۵۵] *طبقات ناصری* دارای ۲۳ بخش با عنوان «طبقات» است که منهاج سراج آن را در ۶۵۵ق / ۱۲۵۷ م آغاز کرد و در ۶۵۸ق / ۱۲۶۰ م به پایان رساند و به مناسبت نام سلطان ناصرالدین محمد *طبقات ناصری* نام نهاد و به وی پیشکش کرد وصله‌یی گران به دست آورد. این کتاب نخستین بار به کوشش ویلیام ناسولیس (William Nassulees) در ۱۸۶۴ م از طرف انجمن آسیایی بنگال در کلکته به چاپ رسید. پس از آن راورتی (Raverty) بخش عمدهٔ کتاب را به انگلیسی ترجمه نمود و در ۱۸۸۱ م در لندن چاپ کرد. افزون بر آن عبدالحی حبیبی با شرح حال مؤلف و تعلیقات مفصل، آن را با مقایسهٔ چندین دستنوشته در دو جلد در ۱۳۶۳ شمسی در تهران چاپ کرد، که مستندترین چاپ کتاب به شمار می‌آید.

منهاج سراج در جاهای گوناگون در *طبقات ناصری* اشعار خود را آورده است که تذکره‌نویسان نیز در تذکره‌های خود آنها را نقل کرده‌اند. شعرهایش که در قالب قصیده، رباعی، قطعه و غزل هستند، اغلب در ستایش ممدوحان اویند و یا در سپاسگزاری از دریافت صله‌ها. با مطالعهٔ اشعارش، احساس می‌شود که وی در کنار مأموریت‌های سیاسی و اجرایی و کار تاریخ‌نویسی گاه‌گاه برای تفنن طبع و آرایش و ایجاد تأثیر در *طبقات ناصری* شعر می‌سروده و یا در ۴۳ روز زندان، *زندان نامه* را سروده است. تعداد همهٔ سروده‌هایش بیشتر از ۲۰۰ بیت نیست. از آن جا که منهاج سراج در مجالس وعظ و ذکر شرکت و سخنرانی می‌کرد (محدث دهلوی، ۸۰) و به عرفا و تصوّف گرایش داشت، برخی از رباعی‌های وی آکنده از اندیشه‌های عرفانی هستند. عارفان بزرگی مانند شیخ نظام‌الدین اولیا در مجلس وعظ وی شرکت می‌کردند و از وعظ و شعرهایش حالت خاصی به آنها دست می‌داد (حسن سجزی، ۷۱). وی در نعت پیغمبر(ص) نیز شعر سروده است که به قول عبدالحی حبیبی «در روانی و انسجام و متانت از سرآمد آثار زبان (فارسی) به شمار خواهد آمد». (*منهاج سراج*، ۲/۲۷۰). به نظر عبدالستارخان: «قصاید مولانا (منهاج سراج) دارای سبک تازه بوده، مانند برخی از قدما پیچیدگی ندارد، اگرچه بعضی جاها واژه‌های مشکل نیز در آن دیده می‌شود، ولی از حشو و زواید و تشبیب و تمهید خالی است. هر قصیده بدون تمهید به چند بیت ستایشی به پایان رسیده است».[۵۶]

زهی درشأن تومنزل ز لوح آیات سلطانی ببین در رایت شاهی علامات جهانبانی
معزالدین والدنیامغیث الخلق تاخلقی سلیمان سانْت درفرمانْت هم انسی وهم جانی

اگرسلطانی هند است ارث دورهٔ شمسی بحمدالله زفرزندان تویی التتمش ثانی...
چو دیدندنت همه عالم که برحق وارث ملکی درت راقبله گه کردندهم قاضی وهم دانی

*

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است ناصر دنیاودین محمودبن التتمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او در علو مرتبت گویی فرودین پوشش است
راحت دل هاست روح عهد او با روح خلق بندگی دودمانش زان که درآمیزش است

*

هر چه کردم سماع بنوشتم اصل نقل و سماع گوش بود
درگذارد خطا چو دید کریم زان که با عز و عقل و هوش بود
دامن عفو پروریش مدام در ره حلم عیب پوش بود
به دعا یاد داردش منهاج گرچه اندر قفس خموش بود[۵۷]

خطیرالدین جرجانی

نامش محمد است و به «خطیرالدین» شهرت یافت. نام پدر وی را خواجه عبدالرشید «عبدالمالک» و عوفی و هدایت «عبدالملک» نوشته‌اند.[۵۸] عوفی او را از مشایخ خطهٔ لاهور و افاضل اماثل جمهور دانسته و در فضل و براعت بر ازهری و بوعبید، و در صفا و زهادت بر شبلی و جنید فضیلت داده است. تاریخ تولد و درگذشت خطیرالدین جرجانی دانسته نیست، ولی از آن جا که محمد عوفی با فرزندش امام مجدالدین در لاهور ملاقات کرده و با وصف از علم و فضل مجدالدین چندین کتاب در علم منقول و معقول به وی نسبت داده و صحبتی از زنده بودن خطیرالدین نکرده است، می‌توان گفت که وی پیش از تألیف *لباب الالباب* در ۶۱۷ یا ۶۱۸ق درگذشته بوده است.

دربارهٔ زادگاه خطیرالدین نیز اطلاعی در دست نیست. عوفی او را در زمرهٔ علمای نیشابور قرار داده است، ولی به سبب «جرجانی» که با نام وی مذکور است، معلوم می‌شود که وی اهل جرجان بوده و به لاهور (شبه قاره) مهاجرت کرده است. به قول هدایت خطیرالدین در لاهور درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد. وی چندین کتاب در علوم نقلی و عقلی نیز به وی نسبت داده که ظاهراً این اطلاع را از عوفی گرفته ولی به جای فرزند خطیرالدین به خطا به خود وی منسوب کرده است، در حال حاضر تنها ۹ بیت شعر در قالب قصیده از وی به یادگار است که آنها را عوفی در *لباب الالباب* درج

کرده و تذکره‌نگاران دیگر از آن جا نقل کرده‌اند.

از مطالعهٔ اشعار خطیرالدین معلوم می‌شود که وی دچار نابسامانی بوده و زندگی پر از رنجی داشته است. همهٔ شعرهایش در شکایت از زمانه و گله از غداری و بی‌وفایی روزگار است. با وجود این، او درد ورنج عشق و عاشقی را مایهٔ شادمانی و خوشحالی و پیام کامرانی و سرافرازی می‌داند. شعرش بسیار ساده و سلیس و خالی از تعبیرهای مبهم و مغلق است و در عین حال صنایع لفظی و معنوی به زیبایی در آن به کار رفته است.

گردش روزگار پرعَبَر است	نیک داند کسی که معتبر است
چرخ پرشعبده است و پرنیرنگ	همه نیرنگ‌هاش کارگر است
بدونیک زمانه مختلط است	غم و شادیش هردو منتظر است
هست حمّالِ آب دریا ابر	خاک را حقه‌های پر دُرر است
باز شمشیر برق تیغ کشد	چو یلان کوهسار با کمر است
اندرین روزگار ناسامان	هر که با عاشقی است باهنر است
همچو روباه کشتهٔ دُم خویش	همچو طاوؤس مبتلای پر است
اختر و آخشیج بی‌مهرند	اگر این مادر است و آن پدر است
از چنین مادر و پدر چه عجب	گر موالید مانده در به‌در است

ابوبکر احمد جامجی

ابوبکر احمد جامجی شاعر و دولتمرد اوائل سدهٔ ۷ق / ۱۳م است که به هندوستان مهاجرت کرده است.[۵۹] دربارهٔ تاریخ تولد و درگذشت او آگاهی در دست نیست؛ ولی از آن جا که عوفی او را در اسفزار ملاقات کرده و زیر سرپرستی و حمایت او بوده است و ابوبکر جامجی مدتی (در حکومت اسلامی) امیر دهلی بوده است (عوفی، ۱۱۱/۱) می‌توان گفت که او در نخستین سال‌های سدهٔ ۷ زنده بوده است. عوفی تاریخ انتصاب به حکومت و مدت امارت ابوبکر جامجی را نگفته است. قطب‌الدین ایبک (حک ۶۰۲-۶۰۷ق) از ۶۰۲ق به بعد دهلی را به جای لاهور، پایتخت خود قرار داد و آن شهر نخستین بار مرکز حکومت اسلامی در شبه قاره شد، از این رو امارت جامجی را در دهلی می‌توان پس از سال ۶۰۲ق / ۱۲۰۶م دانست.

محمد عوفی با این که او را به لقب‌های «صاحب الکبیر علاءالملک ملک‌الامرا ضیاءالدولة و الدین و الوزراء» یاد کرده، از وی بدین گونه نیز وصف کرده است: «صاحب

صدری که تیغ امارت و قلم وزارت کف و بنان او بود و سیرابیِ کشتزار از قطرات باران احسان او... الحق حضرتی بود که شجرهٔ فضل را در آن جا خضرتی بود، ارباب علم و اصحاب هنر در آن دولت آسوده بودند».

ابوبکر جامجی از ادیبان، شاعران و عالمان حمایت می‌کرد، به عرفان گرایش داشت و برای دیدار عارفان به ختا و بلاساغون مسافرت کرد و از بزرگان آن سرزمین‌ها کسب فیض نمود، چه زیارت عالمان و ارتباط با آنان را زاد راه آخرت می‌دانست. وی در اوقات مختلف وزارت سیستان، سرخس، غُور و فیروزکوه را نیز به عهده داشته است.

هرچند که عوفی از شعرسرایی ابوبکر جامجی بسیار وصف کرده و او را جزو شاعران بدیهه‌گوی روزگارش دانسته است، ولی در حال حاضر از او جز چهار رباعی و چهار بیت یک قصیده، اثری دیگر در دست نیست که آنها را عوفی در *لباب الالباب* (۱۱۱ تا ۱۱۴) و به پیروی از وی، دهخدا در *لغت‌نامه* ذیل «ضیاءالدین، ۷۷ و ۷۸) آورده است. دو رباعی در عشق و عاشقی است که شاعر در آنها افزون بر این که درد دوست را بر درمان ترجیح داده است، بر یک لحظهٔ دیدار او، صدجان را نیز نثار می‌کند. در برخی از ابیات واژه‌ها را به چیرگی کامل به کار برده و از آنها جناس زیبایی به وجود آورده است. دو رباعی دیگر وی در ستایش ممدوحند که در آنها مانند سروده‌های همهٔ شاعران ستایشگر آن دوره، در وصف ممدوح مبالغه شده است:

ای دوست مرا درد تو از درمان به   یک ساعت دیدار تو از صد جان به
از سیب زنخدان تو یک شفتالو   نزدیک من از هزار سیبستان به

*

هرچند چو من هزار عاشق هستت   کس را نرسد دست به زلف شستت
جز زُهره که را زَهره که بوسد پایت   جز یاره که را یاره که گیرد دستت

*

ای تیغ تو کرده بر خطا ننگ زمین   و زخون حسودت شد گلرنگ زمین
بخشای برین بنده که آورد مرا   صیت کرمت هزار فرسنگ زمین

*

گردی که به راه از سُم است تو بخاست   گر سرمهٔ دیده کندش چرخ، رواست
مر بندهٔ خویش را تفقد کردی   عذر قدمت هم کرمت داند خواست

شمس رضی ز سوی سجستان رسید باز	دیده حدود پارس و مکران رسید باز
با خط نیک درهم و الفاظ بس تباه	با نثر ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچه به وقت رفتن چیزی نداشت هم	برگشت گرد عالم و عریان رسید باز
گفتی همیشه کفر و مع‌الکفر زندقه	معلوم من نشد که مسلمان رسید باز

عوفی، ۱/۱۱۱-۱۱۳).

حکیم روحانی

ابوبکر پسر محمد پسر علی متخلص به «روحانی» از شاعران سدهٔ ۷ هجری در غزنی به دنیا آمد.[۶۰] دربارهٔ تاریخ تولدش اطلاعی در دست نیست. به قول هدایت «در غزنی و بخارا نشوونما کرده» (*مجمع الفصحاء* ۱/۶۸۸). باتوجه به لقب‌های «الاجل الافضل تاج‌الحکما عطارد الثانی» (عوفی، ۲/۲۸۲) معلوم می‌شود که وی مردی فاضل و دانشمند بوده است. روحانی هنگام یورش چنگیزخان از بخارا به سیستان (سجستان) رفت و به دربار یمین‌الدین بهرامشاه بن تاج‌الدین حرب (حک ۶۱۲-۶۱۸ق) پیوست و در ستایش وی شعرسرایی کرد و صله‌های گران یافت. سپس از آن جا در ۶۳۲ق / ۱۲۳۵م به هند رفت و به دربار شمس‌الدین التتمش (حک ۶۰۷-۶۳۳ق) پیوست.

تذکره‌نگاران به سبب شباهت تخلص ابوبکر محمد با اصیل‌الدین، دچار اشتباه شده‌اند و شرح هردو را با هم مخلوط کرده‌اند و او را مداح سلطان یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی (حک ۵۱۲-۵۴۷ق) پنداشته‌اند، که درست به نظر نمی‌رسد، زیرا که در آن صورت روحانی باید بیشترا ز ۱۰۰ سال زندگی کرده باشد. در حالی که شرح حال‌نویسان وی هیچ اشاره به طولانی بودن عمر وی نکرده‌اند. از آن جا که در اشعار روحانی از درگذشت التتمش ذکری نیست و از شرح حالش ارتباط وی با دربار پادشاهان پس از التتمش نیز به اثبات نرسیده، می‌توان گفت که وی پیش از ۶۳۳ق / ۱۲۳۵م (سال مرگ التتمش) درگذشته است.

هرچند که آقابزرگ تهرانی دیوان شعری را به روحانی نسبت داده است (*الذریعه*، ۹/۳۸۶) ولی از وی جز چند قصیده و ابیات متفرق چیزی به جا نمانده است. عوفی از شعرسرایی روحانی فراوان ستایش کرده و دربارهٔ وی گفته است: «روح کلام او قالب را روح بود و شعر او راحت نفس را صباح و لذت صبوح؛ خاطر او بحری بود که ازو جواهر

منظوم می‌زاد و طبع او کانی بود که همهٔ لآلی معالی می‌داد» (۲۸۲/۲). به عقیدهٔ دکتر صفا: «ابیاتی که از روحانی بر جای مانده دلیل قاطع بر استادی و مهارت او در شعر و لطف وی در تغزل و غزل و توصیف است» (۶۱۱/۳).

اشعار روحانی از نظر تشبیهات بسیار زیبا و رایج و موسیقیِ شعری، توجه خوانندگان را به خود جلب می‌کند و دور از پیچیدگی و تصنع است و حکایت از کیفیات عشق می‌کند. غزل‌هایش مملو از تغزل است و در آنها از زلف و رخسار یار فراوان ستایش شده و حالت‌هایی که در فراق یار به یک عاشق دست می‌دهند، بیان شده‌اند. استفاده از صنایع لفظی و معنوی بر لطف و زیبایی شعرهای روحانی می‌افزاید:

ای ماه، روی خوب توبستان دیگر است — ما را لب تو چشمهٔ حیوان دیگر است
چشم بد از تو دور که در چشم روزگار — از عکس چهرهٔ توگلستان دیگر است
سوی تو همچو گوی روان آمدم به سر — از بهر آن که زلف تو چوگان دیگر است
یارب چه طالع است که هر ساعتی مرا — در کفرِ آن دو زلفِ تو ایمان دیگر است

٭

زهی چاک از فراق تو غریبان را گریبان‌ها — یکی بردار و فرمان کن نقاب از جملهٔ جان‌ها
چه باداست آن که در سرکرده خاک بوستان از گل — بر افروز آتشی از گل، نبر آب گلستان‌ها
چو لعلت جنبش آغاز دخهی پر نوش ساغرها — چو جزعت ناوک انداز دزهی پُر زهر پیکان‌ها
تو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایه‌ت را — به‌جای شیر خون دل فرود آمد به پستان‌ها
چو اندر بزم بنشینی خهی ناهید مجلس‌ها — چو اندر رزم برخیزی زهی بهرام میدان‌ها

٭

ای بناگوش تو داده ماه را نور صفا — سرو مشکین طره‌یی و گلبن سیمین قفا
حلقهٔ زلفت به‌رنگ وشعلهٔ نورت به روی — تیرگی را مایه آمد روشنی را کیمیا
هست نقاش از هوای روی تو دست بهار — گشت عطار از کمند زلف تو باد صبا
آسمانی، بهر آن سیماب گون‌بندی کمر — آفتابی، بهر آن زنگارگون پوشی قبا

رضی لالای غزنوی

رضی‌الدین علی ملقب به «رضی غزنوی» و «لالای غزنوی» فرزند سعید فرزند عبدالجلیل غزنوی جوینی و عموزادهٔ حکیم سنائی، شاعر و عارف سدهٔ ۷ ق است که به

هندوستان مهاجرت کرد.[۶۱] دربارهٔ تاریخ تولدش آگاهی روشنی در دست نیست؛ ولی از آن جا که او در ۶۴۲ یا ۶۴۳ در ۷۶ و به قولی در ۷۹ سالگی درگذشته (دولتشاه، ۲۴۶)، ولادتش میان سال‌های ۵۶۶ تا ۵۷۰ در دهکدهٔ «شیرگیر» در نواحی جوین بوده است. رضی غزنوی پس از فراگرفتن دانش‌های مقدماتی در زادگاه خود به عزم حج به خراسان رفت و به خدمت شیخ یوسف همدانی رسید. پس از آن به مناطق گوناگون مسافرت کرد و بسیاری از مشایخ را زیارت و از آنان کسب فیض کرد و خرقه‌ها گرفت.[۶۲] او سرانجام در خوارزم به خدمت شیخ نجم‌الدین کبری (د ـ ۶۱۸ق / ۱۲۲۱م) رسید و به راهنمایی وی مراحل سلوک را طی کرد و به فرمان همو به خدمت شیخ ابورضای رتن به هندوستان رفت، از وی شانهٔ محاسن مبارک حضرت پیغمبراکرم(ص) را، که نزد وی برای او امانت بوده است، گرفت.

شیخ رضی لالا در ۶۴۲ق یا ۶۴۳ در غزنه درگذشت و در همان جا در کنار مقبرهٔ سلطان محمود غزنوی به خاک سپرده شد.[۶۳] دو مصرع در مادهٔ تاریخ مرگ وی به دست است که هردو تاریخ مذکور از آنها استخراج می‌شوند:

۱. سید اکرم علی ابن سعید = ۶۴۲.

۲. شاهباز هوای عالم قدس = ۶۴۳.

رضی لالا به قول تذکره‌نویسان از سر شوق شعر می‌سرود و سه رباعی از وی به دست است که در آنها شدت عشق خود را به خدا، بیان کرده، ولی برای آن تعبیرات و اصطلاحات مجازی به کار برده است. شعرهایش ساده و روانند:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است — هم دل به هزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار — هر کس که در آرزوی دیدار تو است

*

عشق ارچه بسی خون جگرها دهدت — می خور چو صدف که هم گهرها دهدت
هرچند که بار عشق باری است عظیم — چون شاخ بکش بار که برها دهدت

*

می‌خوردن من نه از برای طرب است — یا بهر فساد و ترک دین و ادب است
خواهم که به بی‌خودی برآرم نفسی — می‌خوردن‌ومست‌بودنم زین سبب است

قانعی طوسی

بهاءالدین احمد فرزند محمود متخلص به «قانعی» و معروف به «قانعی طوسی» از شاعران معروف فارسی‌گوی ایرانی نژاد، در طوس به دنیا آمد.[۶۴] تاریخ تولد وی به درستی دانسته نیست؛ ولی از آن جا که در ایام فتنهٔ مغول یعنی سال‌های ۶۱۷ یا ۶۱۸ که سلطان محمد خوارزمشاه (حک ۵۹۶-۶۱۷ق / ۱۱۹۹-۱۲۲۰م) از خوارزم به عراق و از آن جا به دریای مازندران گریخته بود، او در خراسان به سر می‌برد و در سخن‌گویی شهرت داشت، چنانکه همهٔ ایران و بزرگان خریدارسخنش بودند، به گفتهٔ خودش:

چو دوران این گنبد تیزگَرد … ز اطراف عالم برآورد گرد
جهان از مُغل شد پر از جنگ و جوش … به گردون گردان برآمد خروش
خراسان و آن مرزها شد خراب … بدان سان که خون بود در جوی آب
ز نیروی آن نام گستر سپاه … شکست اندر آمد به خوارزمشاه
نشست از بر بارهٔ چون براق … دمان شد ز خوارزم سوی عراق
از آن جا به دریای مازندران … جهان پاک خیره بماند اندر آن
من آن روزها در خراسان بُدم … ز ایام شاد و تن آسان بدم
سخن‌گوی مانندهٔ من نبود … نبد کس که جویندهٔ من نبود
سخن را فراوان خریدار بود … سخن خلق را دُرِ شهوار بود
کجا زیردستان شاهان بُدند … مرا یک به یک نیک خواهان بدند

(قانعی، ۴۸).

باید سنش نزدیک به ۲۰ تا ۲۵ سال بوده باشد که در آن صورت باید میان سال‌های **۵۹۳** و ۵۹۷م به دنیا آمده باشد.

قانعی به سبب کشتار مردم به دست مغولان که همزمان با دورهٔ شمس‌الدین التتمش است از ترس جان رهسپار هندوستان شد:

چو زان گونه بگریخت خوارزمشاه … پراکنده گشتند یکسر **سپاه**
من اندر خراسان نجستم امان … گریزان برفتم به **هندوستان**

ولی در آن سرزمین مدت زیادی اقامت نکرد و از آن جا به عدن و صنعا و **سپس به** مدینه و مکه رفت. مدتی اندک در آن جا ماند و پس از آن به بغداد و از آن جا به **آسیای** صغیر (بلاد روم) به خدمت علاءالدین کیقباد (حک ۶۱۶-۶۳۴ق) رسید و از **شعرسرایی** در ستایش وی صله‌های گران و لقب «ملک‌الشعرایی» دریافت. در دورهٔ غیاث‌الدین

کیخسرو دوم (حک ۶۳۴-۶۵۵ق) خدمت درباری خود را ادامه داد. و در عهد همین پادشاه سوم به نظم *کلیله و دمنه* پرداخت. به قول خودش:

چنان مدح سه شاه گفتم به مهر — که تحسین کند بر فلک ماه و مهر

قانعی پس از درگذشت عزّالدین کیکاوس دوم (د - ۶۵۵ق / ۱۲۵۷م) به دربارهای رکن‌الدین قلج ارسلان چهارم (حک ۶۵۵-۶۶۶ق) و غیاث‌الدین خسرو سوم (حک ۶۶۶-۶۸۱ق) وابسته بوده و از آنها ستایش کرده است و در تمام این مدت با لقب «ملک‌الشعرایی» و عنوان «امیر» در میان درباریان و رجالِ معروف دولت سلجوقی آسیای صغیر که دوران ضعف و انحطاط را می‌گذرانده به سر برده است. وی جبین نیاز بر آستان مولانا جلال‌الدین بلخی (د - ۶۷۲ق / ۱۲۷۳م) نیز می‌سود و به خدمت «خداوند بلخ» آمد ورفت داشت و از او کسب فیض می‌کرد.

دربارهٔ تاریخ درگذشت قانعی اطلاعی در دست نیست جز آن که وی تا ۶۷۲ق / ۱۲۷۳م، سال مرگ مولانا جلال‌الدین، زنده بود و در عروسی (مراسم سالگرد درگذشت عارفان) که معین‌الدین پروانه پس از مرگ مولوی به نام او ترتیب داده بود شعری به یاد آن عارف سرود (افلاکی، ۲۲۱، ۳۲۲).

قانعی ادعا می‌کند که قریب چهل سال در ستایش سلجوقیان شعرسرایی می‌کند و سروده‌های وی در وصف پادشاهان آن خاندان بیشتر از ۳۰ مجلد و نزدیک به ۳۰۰،۰۰۰ بیت است:

همانا چهل سال باشد تمام — که مداح سلجوقیانم مدام

به من زنده شد نام شاهان راد — جهاندار کیخسرو و کیقباد

بود سی مجلد سخن بیشتر — که آن را بشاید نوشتن به زر

که ماند زگفت من ار یادگار — بود قرب آن بیت سیصدهزار

(صفا، ۴۹۳/۳).

از اشعار مزبور برمی‌آید که شاعری پرگو بوده، و افزون بر اشعاری در ستایش ممدوحان که نشانی از آنها نیست، دو اثر منظوم مستقل به نام سلجوقنامه و *کلیله و دمنه* به یادگار گذاشته است.

۱. *سلجوقنامه*. منظومه‌یی است در شرح سلطنت سلجوقیان در بحر متقارب در یک مجلد که پیش از سرودن *کلیله و دمنه* به پایان رسانید و چنانکه در *کلیله ودمنه* آورده است چندان آن را می‌پسندیده که پنداشته بود که اگر هیچ شعری نمی‌سرود و تنها همین

منظومه از او برجا می‌ماند، برای نشان دادن عُلومقامش در شاعری کافی بود:

زهر کس که اصلش بود زآب و گل | به سلجوقنامه، نباشم خجل
که در نظم آن گشته‌ام دُرفشان | نگفتم سخن مثل آن بیهُشان
اگر در جهان نیست گفتار من | برِ کس جز این یک مجلد سخن
مرا جای زیبد که باشد سپهر | که آرند فخر از درم ماه ومهر
به من زنده شد نام شاهان راد | جهاندار کیخسرو و کیقباد (۵۰-۵۱).

ولی از این *سلجوقنامه* که قانعی آن همه بدان می‌نازید، جز اندکی باقی نمانده است و فقط قسمتی از آن در کتاب *الاوامر العلائیه*، تألیف ناصرالدین حسین بن محمدبن علی معروف به «ابن البیبی» چاپ شده است (صفا، ۳/۴۹۳-۵۰۱).

۲. *کلیله* و دمنهٔ منظوم. ترجمهٔ *کلیله* و دمنهٔ نصرالله منشی است که قانعی آن را در حدود ۶۵۵ق / ۱۲۶۰م در بحر متقارب به نام عزالدین کیکاوس دوم منظوم کرد. در این منظومه پس از حمد خدا، منظومه‌هایی در نعت پیامبر(ص) و ستایش ممدوح و موضوع‌های حق‌شناسی و کم‌آزاری و کرم و عطا و عدل و شرم و حیا و پرهیز آورده و همهٔ آنها را در مورد کیکاوس دوم اثبات کرده و پس از ذکر احوال و آثار خود تا آن روزگار، نظم *کلیله* و دمنه را آغاز کرده و در پایان آن توضیح داده است که هنگام نقل کتاب از نثر به نظم مطلبی از متن حذف نشده و تنها بعضی از سخنان کژ و نابسامان را انداخته و از این راه به نظر خود بنای استواری از سخن به نام سلطان برآورده است:

شدم فارغ از نسل این داد نیز | زنثری که بودش نیفتاد چیز
سخن هرچه کژ بود انداختم | بدانسان که بایست پرداختم
زمعمار بایست و نه کارگر | نه خشت و نه سنگ و نه سیم و نه زر
بناهای محکم درآید زیبا | بدین نامِ سلطان بماند به جا
درین داستان گشت روشن که من | به گفتن چنان قادرم بر سخن
که داند هرآن کس که دارد خرد | که از من کسی در سخن نگذرد

این کتاب به کوشش ماگالی تودا در ۱۳۵۸ش به وسیلهٔ «بنیاد فرهنگ» با مقدمه‌یی بسیار مختصر و با مقایسهٔ دو نسخه از کتابخانهٔ ملک و موزهٔ بریتانیا، در تهران به چاپ رسیده است. *کلیله* و دمنهٔ قانعی هرچند که از شاهکارهای شعر فارسی نیست؛ ولی از لحاظ تاریخ دورهٔ مغول و تحقیقات ادبی ارزش ویژه دارد. زیرا که قانعی در این منظومه بعضی از ابیات *شاهنامهٔ* فردوسی را نیز آورده است (صفا، ۳/۵۰۲)

سبک شعر قانعی بسیار ساده و روان است، وی در منظومه‌های خود تلاش کرده که از روش فردوسی پیروی کند و به همین سبب است که در اشعارش واژه‌های عربی کم دیده می‌شوند و در تعبیرات و تلمیحات شعری نیز، از فرهنگ اصیل ایرانی استفاده کرده است. شمس‌الدین احمد افلاکی او را به سبب کثرت اشعار و تقدم بر گویندگان دیگر «خاقانی زمان» لقب داده است. (همان، ۴۹۳).

از *سلجوقنامه*:

چو از قونیه چتر ظل‌اله — خرامید برسان رخشنده ماه
جهان را همی مژده آمد زمهر — کزین پس به تندی نگردد سپهر
نبارد بجز شادی از چشم میغ — فلک خرمی‌ها ندارد دریغ
هرآن گرد کانگیختندی سپاه — همی گشت روشن بدان چشم ماه
خرامان به پیروزی کردگار — به قیساریه شد جهان شهریار
شکفته رخ عالم از روی او — جهان پر نسیم گل از بوی او
به غریدن طبل و آواز نای — به جوشیدن مردم و های های
به گردون پیروزهٔ زرنگار — رسانید آوازهٔ شهریار
درآمد جهانگیر گردون محل — به تقدیر ایزد به برج حمل
زمین را گل از خرمی تازه شد — زبلبل هوا پر ز آوازه شد
خدیو جهان، شهریار زمین — که فرّش بود از در آفرین
فلک سخرهٔ حکم چوگان او — سراسر جهان زیر فرمان او
نشست از بر تخت و بگشود راه — ز هر جایگه شد روان دادخواه

(صفا، ۴۹۸/۳).

از *کلیله و دمنه*:

خدایا تویی زندهٔ جاودان — فرازندهٔ این سپهر روان
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزندهٔ پیکر ماه و مهر
خداوند کون و مکین و مکان — همان قادر و زندهٔ جاودان
خداوند روزی ده و دادگر — که او داد جان و توان و هنر
دلی ده که چون دیده بینا بود — دمی ده که چون دست گیرا بود
درونی فروزنده از راستی — نگشته به گرد در کاستی

ضـمیری کـه چـون مـهر رخشـان بـود نـــمودار کـــان بـــدخشان بـــود
کـــه بـــاشد هـــمه گـــوهرش آبـدار فـــروزنده چـــون لؤلؤی شـــاهوار
زبـــانی کـــه آن بـــاشدم رای و کـام کـــه تسـبیح و تـوحید گـوید مـدام
ســـری کـــان نگـــردد پـــیِ آژپست دو دیده کـه در بـندم از هـر چـه هست
مکـــن تکـــیه ای جـــان آبـاد مـــن بـــبر هـــرچـــه در تـوست از یـاد مـن
چــــنان ده زدانش مـــرا دست رس که بی‌تو زبر بـر نـیارم نـفس (قـانعی، ۳).

فخرالدین ابراهیم عراقی

نامش ابراهیم، ملقب به فخرالدین، تخلص وی عـراقـی و مشـهور بـه هـمدانـی فـرزند بزرجمهر بن عبدالغفار جوالقی است.[۶۵] وی در خانواده‌یی از اهل علم در قریهٔ «کُمِجان» (کُمیجان) در شرق همدان به دنیا آمد، و به این امر در اشعار خود اشاره کرده است:

جـــز عـــراقـــی کـــه نـــیست امـــیدش تا ببیند وصال کـمجان را (کـلیات، ۶۷).

*

یـــا صـــبا بـــوی ســـرزلف نگـاری آورد یا خود این بوی‌زخاک خوش کمجان آید (همان، ۷۸).

و نیز در مقدمه‌یی که یکی از مریدان وی که نامش معلوم نیست چند سال پس از درگذشت عراقی، بر دیوانش نوشته و شامل *کلیات* عراقی تصحیح سعید نفیسی است، بدین گونه آمده است: «مولد آن سوختهٔ جمال (عراقی)... قریهٔ کمجان از نواحی شهر همدان بوده است» (همان، ۴۸). تاریخ ولادت عراقی دانسته نـیست ولی بـا تـوجه بـه عبارت مـقدمهٔ دیـوانش کـه وی در هـفتاد وهشت سـالگی در ۸ ذیـحجهٔ ۶۸۸ق / ۱۵ دسامبر ۱۲۸۷ م درگذشته (همان، ۶۵) ولادتش در سال ۶۱۰ق / ۱۲۱۳ م بوده است.

عراقی با شایستگی فراوان به آموزش پرداخت، در پنج سالگی در مدت ۹ ماه قرآن را حفظ کرد (کلیات، ۴۸). در ۱۷ سالگی بر همهٔ دانش‌ها و معارف اسلامی احاطه داشت و در همدان مشغول تـدریس عـلوم و مـعارف شـد و کـتاب‌هایی هـمچون: *تـفسیرکـبیر* فخرالدین رازی، *اشارات* ابن سینا، *معالم التنزیل* ابومحمد فراء بغوی شامخی را تدریس می‌کرد.[۶۶]

دربارهٔ مسافرت عراقی به مُلتان و پیوستن وی به خانقاه شیخ‌بهاءالدین زکریا، مؤلف مقدمهٔ *دیوان* او شرحی مفصل دارد که محققان دیگر نیز همان مطالب را به تـفصیل یـا

اختصار در تحقیقات خود نقل کرده‌اند بدین گونه که: عراقی در حدود ۶۲۷ یا ۶۲۸ق / ۱۲۳۰م در مدرسهٔ همدان شاگردان را تدریس می‌کرد. دسته‌یی از قلندران وارد مجلس شدند و سماع آغاز کردند واشعار دلکش خواندند. با شنیدن شعرهای آنان، اضطرابی در درون عراقی پدید آمد. او درمیان قلندران پسری صاحب جمال دید و چنان شیفتهٔ او گردید که دستار از سر برگرفت و به دستهٔ درویشان پیوست و به سرودن غزلی به مطلع زیر آغاز کرد (*کلیات*، ۲۸۲).

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی   ندیم و مونس و یارم تو باشی

و همراه قلندران از راه اصفهان به هندوستان رفت. چون به شهر ملتان رسیدند، در خانقاه شیخ بهاءالدین زکریا (د ـ ۶۶۱ق ۱۲۶۳/م) فرود آمدند. شیخ بهاءالدین زکریا با نگاه به عراقی به استعداد روحانی وی پی برد و خواستار اقامت وی در ملتان شد، ولی عراقی در عشق آن پسر همراه وی به دِهْلی و سُوْمنات رفت. پس از مدتی اقامت در آن جا، قافله دوباره به راه افتاد ولی گرفتار طوفانی سخت شد. عراقی و یک نفر دیگر از دستهٔ قلندران جدا ماندند. وی سپس تنها به ملتان بازگشت و بهاءالدین زکریا او را به گرمی پذیرفت و فرمود: «عراقی از ما گریختی؟» عراقی در جواب این بیت را خواند:

از تو نگریزد دل ما یک زمان   کالبد را کی بود از جان گریز (*کلیات*، ۵۱).

و طی سلوک آغاز کرد و خرقه از بهاءالدین زکریا گرفت و یکی از مریدان محبوب و جانشینان برگزیده و داماد وی شد.[۶۷]

عراقی در ۶۵۰ق /۱۲۵۱م به خدمت شیخ بهاءالدین زکریا رسید و نزدیک یک‌چهارم از مدت زندگی خود را در شهر مُلتان به سر برد (اختر، ۱۳۰). وی در طول اقامت خود در ملتان در پناه پیر طریقت خود زندگی آسوده ولی آکنده از سوز درون داشت. وقتی که پیر از دار فانی به جهان باقی شتافت حسودان و بداندیشان در پی آزار وی شدند و او مجبور به مهاجرت از ملتان شد و از راه عمان به مکه رفت. پس از زیارت حرمین شریفین، زمانی که سن وی نزدیک ۶۰ سال بود با گروهی از شامیان از راه دمشق به روم (ترکیه) رفت و به شهر قونیه وارد گردید (همان، ۴۵)، و به حلقهٔ درس شیخ صدرالدین قونیوی (د ـ ۶۷۱ یا ۶۷۳ق / ۱۲۷۲ یا ۱۲۷۴م) پیوست و در همان ایام *لمعات* را نوشت (افلاکی، ۳۹۹/۱).

عراقی در حین اقامت خود در قونیه به محافل سماع مولانا جلال‌الدین بلخی نیز می‌رفت و به روایت *مناقب‌العارفین* مورد توجه مولانا قرار گرفت و معین‌الدین پروانه در

توقات برای وی خانقاهی ساخت و عراقی شیخ خانقاه شد (*کلیات*، ۵۴). وی در همان زمان *عشاقنامه* را منظوم کرد و تا حیات معین‌الدین پروانه (د ـ ۶۷۵ق / ۱۲۷۶م) در روم اقامت کرد (اختر چیمه، ۴۶).

عراقی با وجود مسافرت بسیار و زندگی توأم با جهانگردی، تنها با دو تن از مشایخ زمان یعنی بهاءالدین زکریا ملتانی و شیخ صدرالدین قونیوی رابطهٔ پیری و شاگردی داشته است (همان، ۴۷).

اقامت عراقی در ملتان بر رشد ذهنی و روحانی وی تأثیر فراوانی گذاشت چنانکه بسیاری از مردم در آن جا به وی ارادتمند شدند. وی پس از رفتن از ملتان ارتباط با آن جا را قطع نکرد و پس از جهانگردی و طی مراحل سلوک در اواخر ایّام حیات در دمشق مسکن گزید و پس از مدتی کبیرالدین، پسر عراقی که در ملتان خلیفهٔ طریقه سهروردی بود، نزد پدر آمد و در خدمت او به سر برد تا این که بیماری کشنده‌یی به عراقی دست داد و در بستر مرگ، پسر یگانه و مریدان خود را فراخواند و این رباعی را خواند:

در سابقه چون قرار عالم دادند ... مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز فتاد ... نه بیش به کس دهند و نه کم دادند (*کلیات*، ۶۵).

و در ۶۸۸ق در دمشق درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد (اخترچیمه، ۵۸).

در *خزینةالاصفیا* مادهٔ تاریخ درگذشت وی بدین گونه نقل شده است:

عراقی چون زدنیا رخت بربست ... به اهل دهر گفت هذا فراقی
به تاریخ وصالش محترم گو ... دگر «سلطان ولی عالی عراقی» (۶۸۸).

با توجه به مقدمهٔ *دیوان عراقی*، از وی به زبان فارسی و عربی آثار بسیار به‌جا مانده است که برخی از آنها با گذشت زمان از میان رفته‌اند و برخی آثار دیگران به عراقی نسبت داده شده است. از آثار منثور وی *لمعات*، *مصطلحات صوفیه*، *منشآت و مکاتیب*، *رسالهٔ لطیفه فی‌الذوقیات* و رسالهٔ *فی الحمدلله* از شهرت فراوان برخوردارند.[۶۸] آثار منظوم عراقی عبارتند از:

۱. *دیوان* اشعار. از عراقی دیوان شعری فارسی به یادگار است که دارای قصاید، قطعات، مثلث، ترکیبات، ترجیعات، غزلیات و رباعیات است، جمعاً نزدیک به ۵۰۰۰ بیت که به عقیدهٔ محققان برخی از اشعار شاعران دیگر نیز به اشتباه در *دیوان* وی درج شده است (اخترچیمه، ۷۴). این دیوان افزون بر چاپ‌های سنگی در شبه قاره در شهرهایی چون لاهور، لَکْهَنو، کانپور، به کوشش استاد سعید نفیسی پنجمین بار در

تهران، همراه با مجموعهٔ آثارش به کوشش دکتر نسرین محتشم (خزاعی) به نام مجموعهٔ *آثار فخرالدین عراقی*، در ۱۳۷۲ ش در تهران چاپ شده است.

۲. *عشاقنامه*. مثنوی‌یی که به نام‌های گوناگون مانند: *ده فصل*، *ده نامه*، *عشاقنامه*، *عشقنامه* و *کاشف‌الاسرار سبحان* موسوم است (اخترچیمه، ۸۸). عراقی آن را بر وزن *حدیقةالحقیقهٔ* حکیم سنائی غزنوی (د ـ ۵۳۵ق / ۱۱۴۱م) در بحر خفیف مسدس محذوف (= فاعلاتن، مفاعلن، فعلن) مشتمل بر ۱۰۶۴ بیت سروده است. این مثنوی درواقع خلاصه‌یی است در بیان مراتب عشق و حالات عاشقان و کیفیت حکمت و عرفان، و به کوشش آربری با ترجمهٔ انگلیسی در ۱۹۳۹م در بمبئی به چاپ رسیده است.

عراقی افزون بر این آثار، به زبان عربی نیز ابیاتی به یادگارگذاشته است (همان، ۸۳). شعر عراقی نمونهٔ زیبایی از سبک عراقی است و از نظر زبان و بیان بسیار روان، طرب‌انگیز و پر از شور و مستی است و او را با سرایندگان بزرگ ادب فارسی برابر می‌کند. وی در بیشتر انواع شعر همچون رباعی، قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و مثنوی شعر سروده؛ ولی مهارتش در غزل است و به ویژه در غزل عشقی و عرفانی استادی وی مسلّم است، چنان که برخی از غزل‌های او را الهامی گفته‌اند. اشعار عراقی سرمشقی برای سرایندگان بعد و به ویژه شاعران محلی هند بوده است که بر شعرهایش تضمین‌ها کرده‌اند. از پیروان شعر عراقی می‌توان از شاعرانی چون اقبال لاهوری وگرامی و عظامی و شبلی و غیره نام برد.

به یک‌گره که دوچشمت بر ابروان انداخت ... هزار فتنه و آشوب در جهان انداخت
فریب زلف تو با عاشقان چه شعبده ساخت؟ ... که هرکه جان و دلی داشت درمیان انداخت
دلم، که در سر زلف تو شد، توان گه‌گه ... زآفتاب رُخت سایه‌ای برآن انداخت
رخ تو درخور چشم من است، لیک چه سود؟ ... که پرده ازرخ تو برنمی‌توان انداخت
قبول تو دگران را به صدرِ وصل نشاند ... دل شکستهٔ ما را برآستان انداخت
عراقی از دل وجان آن زمان امید برید ... که چشم جادوی تو چین درابروان انداخت

*

گرچه دل خون‌کنی، از خاک درت نگریزم ... جز تو فریادرسی کو که درو آویزم؟
گذری کن که مگر با تو دمی بنشینم ... نظری کن که خوشی از سرجان برخیزم
مشت خاکیم به خون جگر آغشته همه ... از چنین خاک درین راه چه گرد انگیزم؟

هم بسوزیم زتاب رخ تو ناگاهی	همچو پروانه زشمع ازچه بسی پرهیزم
بیم آن است که درخونِ جگر غرق شوم	بس که درخاک درت خون جگر می‌ریزم

*

زدلتنگی بجانم، با که گویم؟	زغصه ناتوانم با که گویم؟
زتنهایی ملولم، چند نالم؟	زبی‌یاری بجانم، با که گویم؟
به عالم در، ندارم غمگساری	غمی دارم، ندانم با که گویم
زغصه صدهزاران قصه دارم	ولی پیش که خوانم، با که گویم؟
همه بیداد برمن از عراقی است	زبودش در فغانم، با که گویم؟

امیرحسینی هروی

امیر فخرالسادات (والعارفین) سید رکن‌الدین حسین بن عالم بن حسن (یا ابوالحسن) حسینی غوری هروی متخلص به حسینی و معروف به امیرحسینی سادات (یا میرحسینی)، عارف و شاعر معروف سدهٔ ۷ق / ۱۳م است که به هند مهاجرت کرد.[۶۹] وی در دهکده‌یی به نام غریو یاگریو، در بلاد غور در فاصلهٔ سال‌های ۶۴۱ تا ۶۴۶ به دنیا آمد.[۷۰] و دانش‌های متداول را در زادگاه خود و در شهر هرات فراگرفت. دولتشاه سمرقندی نسبت آموزش و ارشاد امیرحسینی را مستقیماً به شیخ شهاب‌الدین عُمر سهروردی رسانیده و او را از معاصرین آن شیخ و عارف شمرده است (ص ۲۴۶) که درست نیست. زیرا که امیرحسینی نزد شیخ بهاءالدین زکریا (د ـ ۶۶۱ق) و فرزندش صدرالدین عارف در ملتان تعلیمات صوفیانه آموخت و با توجه به این که شیخ بهاءالدین زکریا از تربیت‌یافتگان و مریدان شهاب‌الدین سهروردی بود، نسبت تعلیم امیرحسینی با یک واسطه به پیر و رئیس فرقهٔ سهروردیه یعنی شیخ‌بهاءالدین ابوحفص عمر فرزند محمد سهروردی (د ـ ۶۳۲ق / ۱۲۳۵م) می‌رسد.[۷۱]

امیرحسینی در ابتدای منظومهٔ *کنزالرموز* پس از ستایش پیامبر اکرم(ص) و یارانش به مدح شیخ شهاب‌الدین سهروردی و سپس شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی و پس از آن صدرالدین عارف پرداخته است (۱۳۰ـ۱۳۱). و از رفتن خود به مُلتان و اقامت در آن جا وکسب فیض از بهاءالدین زکریا و صدرالدین عارف سخن گفته:

مرا دست قضا از پا درافکند	به هندوستان کنون می‌داردم بند
چرا بر خاک هندوستان نشینم	نه طاووسم، که شهباز مهینم (۱۴)

در ستایش شیخ بهاءالدین زکریا گفته:

از وجـــود او بـــه نـــزد دوســـتان　　جـــنةالمـــأوی شـــده هـــندوستان
مـــن کـــه روی از نـــیک و بـــد بـــرتافتم　　ایـــن ســـعادت از قـــبولش یـافتم (۱۳۱)

ولی زمان مسافرت و مدت اقامت وی در مُلتان معلوم نیست. او پس از کسب فیض از شیخ بهاءالدین و فرزندش به فرمان صدرالدین برای ارشاد به هرات بازگشت و در آن جا به تعلیم و ارشاد پرداخت و در اندک مدت بسیاری از ساکنان آن جا در زمرهٔ مریدان وی درآمدند.[۷۲] امیرحسینی در ۷۱۸ق / ۱۳۱۸م در هرات درگذشت و در همان جا در شمال شهر در حصاری به نام «مصرخ» یا «کهن دژ مصرخ» که از نظر دارا بودن مزارات دارای ارزش بسیار است، به خاک سپرده شد.

امیرحسینی در تاریخ ادب فارسی و به ویژه در دهه‌های اخیر بیشتر به سبب پرسش‌های دهگانهٔ منظوم از شیخ محمود شبستری (د ـ ۷۱۸ یا ۷۱۹ یا ۷۲۰ق / ۱۳۱۸ / ۱۳۱۹ یا ۱۳۲۰م) شهرت یافته است، چه که شیخ محمود شبستری در پاسخ آن پرسش‌ها منظومهٔ عرفانی *گلشن راز* را سرود، ولی اگر دربارهٔ وی از روی آثار عرفانی منثور و منظوم او بررسی شود، بی‌گمان در رتبه و درجهٔ بالاتری قرار خواهد گرفت. از امیرحسینی آثار متعدد منثور و منظوم به جا مانده‌اند که شرح آنها بدین گونه است:

آثار منثور

۱. *طرب‌المجالس*. در موضوع‌های اخلاقی و حکمی و معارف الهی آمیخته به نظم. این کتاب بسیار روان است و تحت‌تأثیر سبک نویسندگی خواجه عبدالله انصاری عارف نامدار هرات است. *طرب المجالس* دارای پنج قسم و پنجاه وپنج فصل است که در آن به آیات قرآنی و احادیث نبوی جای‌جای استناد شده است و به نظر استاد محمد ترابی: «مؤلف معنی را در آن فدای لفظ کرده است» (*مثنوی‌های عرفانی*، مقدمه، ۱۵). این کتاب علاوه بر چندین چاپ قدیم، اخیراً به کوشش سیدعلیرضا مجتهدزاده در مشهد به چاپ رسیده است.

۲. *نزهةالارواح*. کتابی است به شیوهٔ *گلستان* سعدی و *رسایل* خواجه عبدالله و مستند به آیات و احادیث و آراسته به شعر در بیان مطالب عرفانی که نزدیک سال ۷۱۱ق / ۱۳۱۱م تألیف شده است. *نزهةالارواح* دارای یک دیباچه در حمد ونعت پیامبر(ص) و منقبت حضرت علی(ع) و ۲۸ فصل است. این کتاب نخست در بمبئی (هندوستان) چاپ

سنگی شد و سپس به کوشش نجیب مایل هروی در ۱۳۸۹ ق در کابل به چاپ رسید. عبدالرحیم حسینی بلگرامی در سال ۹۸۵ ق / ۱۵۷۷ م شرحی بر این کتاب نوشته است.

۳. *صراط مستقیم*. رساله‌یی است کوتاه دربارهٔ وظیفهٔ سالکان و بیان سلوک در ۷ یا ۸ صفحه با نثری روان و ساده و خالی از تکلف. یک دستنویس از آن در کتابخانهٔ ملک و دیگری جزو دیوان امیرحسینی در خاندان علی‌اصغر حکمت نگهداری می‌شود (*نزهة‌الارواح*، مقدمه، ۲۴).

افزون بر سه اثر مزبور در *نفحات‌الانس* اثری به نام *روح‌الارواح* و دولتشاه سمرقندی اثری به نام *عنقای مغرب* دربارهٔ معارف و حقایق به او نسبت داده‌اند؛ ولی در حال حاضر نشانی از این دو اثر نیست.

آثار منظوم

۱. *کنزالرموز*. مثنوی است در بحر رمل محذوف یا مقصور به پیروی از *منطق‌الطیر* عطار و *مثنوی معنوی* مولانا رومی. امیرحسینی در این اثر پس از نعت پیامبر(ص) و مدح شیخ شهاب‌الدین سهروردی، بهاءالدین زکریا، صدرالدین و شیخ شمس‌الدین، دید خود را دربارهٔ تصوف در ۱۶ مورد به زبان حال بیان می‌کند و سپس نزدیک ۴۰ مورد از اصطلاحات سنتی صوفیانه را به زبان شعر بیان می‌کند (*مثنوی‌های عرفانی*، مقدمه، ۶ تا ۱۷).

به نظر جلیل مسگرنژاد این کتاب را می‌توان نخستین اثر شعری در شرح اصطلاحات صوفیانه دانست، چنان که *گلشن راز* اولین اثر در شرح اصطلاحات خاص عاشقانه به شعر فارسی است، *کنزالرموز* نیز بحق تالی و مکمل آن است که با هم یک دوره از شرح اصطلاحات عاشقانه و عارفانه به شعر فارسی را تشکیل می‌دهند. این منظومه به کوشش جلیل مسگرنژاد در مجلهٔ *معارف* مرکز نشر دانشگاهی (دورهٔ پنجم، شماره ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۶۷) و به کوشش محمدترابی در *مثنوی‌های عرفانی امیرحسینی* در ۱۳۷۱ ش در تهران به چاپ رسیده است.

۲. *زادالمسافرین*. منظومه‌یی است در بحر هزج مسدس اخرب محذوف یا مقصور به پیروی از مثنوی‌های نظامی گنجوی (د ـ ۶۱۴ ق / ۱۲۱۷ م) در وزن *لیلی و مجنون* وی، مشتمل بر نزدیک به ۱۴۰۰ بیت در هشت گفتار که هر گفتار آن از چندین حکایت شکل گرفته است. شاعر در این منظومه در لابه‌لای گفتار خود با آوردن شاهدِ مثال به شرح

زندگانی مشایخی مانند بایزید بسطامی (د - ۲۶۱ یا ۲۶۴ ق) و شبلی (د - ۳۳۴ ق) و پیامبرانی چون مسیح(ع) و موسی(ع) پرداخته است. سبک این مثنوی به شدت تحت‌تأثیر سبک و شیوهٔ نظامی گنجوی است، چنان که بعضی جاها انتخاب واژه‌ها و ترکیب‌ها نیز شباهت بسیار به مثنوی‌های نظامی دارد.

زادالمسافرین به کوشش سید محمد ترابی در ۱۳۷۱ ش ضمن *مثنوی‌های عرفانی* امیرحسینی به چاپ رسیده است.

۳. *سی نامه*. منظومه‌یی است به شیوهٔ *ده نامه*‌های رایج در سدهٔ هفتم و هشتم قمری، مشتمل برنامه‌های عاشقانه میان عاشق و معشوق که در آنها شاعر کوشیده است تا عشق عرفانی و مرحله‌های مختلف آن را بیان کند. این مثنوی بالغ بر ۱۳۰۷ بیت شعر در بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور و به وزن مثنوی *ویس ورامین* اسعد گرگانی (د - ۴۴۶ ق / ۱۰۵۴ م) و *خسرو و شیرین* نظامی است. در این مثنوی نیز امیرحسینی هروی تحت تأثیر نظامی گنجوی قرار گرفته و این اثر را *عشقنامه* نیز نام داده است. *سی نامه* در مجموعهٔ *مثنوی‌های عرفانی* امیرحسینی در ۱۳۷۱ ش در تهران چاپ شده است.

افزون بر سه منظومهٔ مذکور، از امیرحسینی دیوان شعری نیز به جا مانده است که دارای قصاید، غزلیات، ترکیب‌ها، ترجیع‌ها، رباعیات و قطعات است. شمار بیت‌های دیوان امیرحسینی را استاد صفا بالغ بر ۱۵۰۰ دانسته (*تاریخ ادبیات*، ۷۵۷/۳) و استاد سادات ناصری غزلیات دیوان را ۱۳۳۰ بیت شمرده و آن را بخش عمدهٔ دیوان وی گفته است (*مثنوی‌های...*، مقدمه، ۱۳) تنها یک دستنویس *دیوان* امیرحسینی در دست است که در خاندان استاد علی اصغر حکمت نگهداری می‌شود (همان جا).

به گفتهٔ استاد محمد ترابی، امیرحسینی هروی را باید در شمار شاعران متوسط پارسی‌گوی محسوب کرد. وی در سخن‌گستری و بسط مقال دارای قدرت و توانایی قابل توجه است. در لابه‌لای شعرهایش گاه به موردهایی برمی‌خوریم که دربارهٔ یک مطلب جزیی به تفصیل داد سخن داده است؛ ولی در عین حال خود را مقید به رعایت قاعده‌های عروض وقافیه، آن چنان که در میان شاعران پیشین و همدورهٔ وی رایج بود، نمی‌داند. از این رو بیت‌هایی که از عیب‌های قافیه خالی نیستند، در شعرهایش بسیارند (*مثنوی‌ها...*، مقدمه، ۱۳ و ۱۴).

امیرحسینی هرچند که در چند جا از سخن خود ستایش کرده و به آن بالیده است ولی بارها از شاعری نکوهش کرده و شعر گفتن را کاری ناپسند و درخور دو نان شمرده و

ادعا کرده که او نیز مانند بسیاری دیگر از عارفان سخن‌پرداز، خواسته است که سخن منظوم را در خدمت گسترش و تبیین افکار عرفانی و صوفیانه درآورد (همان جا).

باز طبعم را هوایی دیگر است — بلبل جان را نوایی دیگر است
باز شهباز دلم پرواز کرد — تا چه رسم است این که باز آغاز کرد
این چه شور است آخِر اندر خاطرم — مایهٔ سودا چه بود اندر سرم
در مشام من چه گل دارد گذر — این نسیم از باغ خلد آمد مگر
موج دریای معانی می‌رسد — یا نشان بی‌نشانی می‌رسد
طبع را الهامِ ربّانی است این — یا مگر تلقین روحانی است این
از جهان جان فتوح است این سخن — ماورای عقل و روح است این سخن
برتر است از عرش اعلی منزلش — زان که توحید خدایی است اولش
گرچه گفتم هرچه در تقلید ماست — وحدت او برتر از توحید ماست

(مثنوی‌ها...، ۱۷).

*

اول قدمی که عشق دارد — ابری است که جمله کفر بارد
منصور نمرد سرسری بود — از تهمت کافری بری بود
چون نکتهٔ اصل گفت با فرع — ببرید سرش سیاستِ شرع
در عشق نه شک و نه یقین است — نه چون وچرا، نه کفر و دین است
آنان که زجام عشق مستند — حق را زبرای حق پرستند

(صفا، ۳/ ۷۶۱).

یادداشت‌ها

۱. فرشته، تاریخ، ۱/ ۶۰-۸۸؛ منهاج سراج، ۱/ ۴۱۵ به بعد؛ اکرام، آب کوثر، ۹۹-۱۱۴؛ تاریخ دولت‌های اسلامی، ۲/ ۵۰۵-۵۰۸.

۲. فرشته، تاریخ، ۱/ ۶۰-۶۳؛ اکرام، آب کوثر، ص ۹۹؛ عبدالرحمان، بزم مملوکیه، ص ۴ و ۵.

۳. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ قطب‌الدین ایبک رجوع شود به: فرشته، تاریخ، ۱/ ۶۰-۶۲؛ منهاج سراج، ۱/ ۴۱۵-۴۱۸؛ عبدالرحمان، بزم مملوکیه، ص ۱-۱۱؛ اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، ۳/ ۶۱۴-۶۱۹.

۴. فرشته، تاریخ، ۱/ ۶۵؛ اکرام، آب کوثر، ص ۱۰۰.

۵. فرشته، ۱/ ۶۵ و ۶۶.

۶. فرشته، تاریخ، ۱/ ۷۸.

۷. همان ص ۷۸ و ۷۹.

۸. همان جا.

۹. همان، ۷۹؛ اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، ۳/۷۵ و ۷۶.

۱۰. فرشته، تاریخ، ۱/۷۵.

۱۱. برای نام‌های محله‌ها و توضیح بیشتر رجوع شود به: فرشته، تاریخ، ۱/۷۵ و ۷۶.

۱۲. عوفی، لباب‌الالباب (براون)، ۱/۱۸۸؛ هدایت، مجمع الفصحا، ۱/۴۴۲؛ رازی، امین احمد (فاضل)، ص ۴۴۴-۴۴۶؛ علی، ص ۴۴۱؛ شفیق اورنگ آبادی، ص ۴۵.

۱۳. رازی، امین احمد، ۳/۴۴۶؛ شفیق اورنگ آبادی، ص ۴۵.

۱۴. کلمهٔ اردو به معنی ۱۰۰،۰۰۰. این جا برای صدهزار روپیه (اسکناس شبه قاره).

۱۵. منهاج سراج، ۱/۴۱۵-۴۱۶.

۱۶. رازی، امین احمد ۱/۴۴۶.

۱۷. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/۱۸۸.

۱۸. عوفی، ۱/۱۸۸؛ هدایت، مجمع‌الفصحا، ۱/۴۴۲.

۱۹. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/۱۸۸-۱۸۹؛ رازی، امین احمد، ۳/۴۴۶؛ هدایت، مجمع‌الفصحا، ۱/۴۴۲-۴۴۳؛ علی، ص ۴۴۱.

۲۰. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/۳۰۳؛ علی، ص ۴۴۱.

۲۱. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۲/۴۲۶. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ او رجوع شود به: ناصرالدین قباچه خان، ۹۳-۹۴؛ شروانی، ص ۲۲۹-۲۳۰؛ کاظمی، ص ۴۱۹-۴۲۰.

۲۲. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۲/۴۲۰-۴۳۱؛ غلام سرور، شعر فارسی، ص ۴۷؛ شروانی، ص ۲۲۶-۲۳۷؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ۳/ص ۱۷۸.

۲۳. خان، سلطان ناصرالدین قباچه، ص ۹۱-۹۲؛ غلام سرور، شعرفارسی، ص ۴۷؛ شروانی، ص ۲۲۶-۲۲۷.

۲۴. عوفی، لباب‌الالباب (نفیسی)، ص ۵۵۵؛ عبدالرشید، ص ۲۸۱؛ شیروانی، ص ۲۲۷؛ غلام سرور، شعر فارسی، ص ۴۷؛ خان، سلطان ناصرالدین قباچه، ص ۹۲-۹۳؛ کاظمی، ص ۴۱۳-۴۱۴.

۲۵. علی‌بن حامد (داودپوته)، مقدمه ید - یو؛ همو (بلوچ)، مقدمه یه - یر؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/۲۸۶؛ منزوی، فهرست مشترک، ۱/۳۸۷-۳۸۸.

۲۶. علی بن حامد (داودپوته)، مقدمه یو - ید؛ همو (بلوچ)، مقدمه یه - یر؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/۲۸۶-۲۸۸. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ چچ نامه رجوع شود به: احمد ظهورالدین، پاکستان، ۱/۲۸۵ تا ۲۹۳؛ منزوی، فهرست مشترک، ۱/۳۸۷-۳۸۸.

۲۷. عوفی، لباب‌الالباب (نفیسی)، ص ۷۶۲-۷۶۳ (تعلیقات)؛ آذربیگدلی، ۳/۹۷۰-۹۷۷؛ هدایت، مجمع‌الفصحا، ۱/۹۳۷-۹۴۳؛ رازی، امین احمد، ۲/۳۸۶-۳۸۸؛ دولتشاه سمرقندی، ۱۸۹-۱۹۰؛ نفیسی، تاریخ نظم و نثر، ۱/۱۶۶؛ تفهیمی، شعرای اصفهانی، ص ۷؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۳/۴۰۸-۴۱۵.

۲۸. صفا، تاریخ ادبیات، ۳/۴۰۸؛ نفیسی، تاریخ نظم ونثر ۱/ص ۱۶۶.

۲۹. خاندانی بزرگ که در قرن ششم و ثلث اول قرن هفتم ریاست مذهبی حنفیان و منصب قضای شهر اصفهان را داشتند و مشوق شاعران و ادیبان بودند (آذربیگدلی، ۳/۹۷۱ حاشیه).

۳۰. صفا، تاریخ ادبیات، ۳/ ۴۱۰؛ مطلع قصیده این است:

نماز شام کز امواج این دریای دولابی فروشد زورقِ زرین، برآمد طشت سیمابی

۳۱. هدایت، مجمع‌الفصحا، ۱/ ۹۴۲ـ۹۴۳؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۳/ ۴۱۴.

۳۲. فرشته، تاریخ، ۲/ ۳۷۸ـ۳۷۹؛ رازی، امین احمد، ۳/ ۴۴۴ـ۴۴۵؛ گویاموی، ۵۵۳ـ۵۵۴؛ صدیق حسن، ۳۸۷؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۷۰، ۷۶ـ۷۷؛ اردو دائرة معارف اسلامیه، ۱۶/ ۳۲۵.

۳۳. فرشته، تاریخ، ۲/ ۳۷۸؛ گوپاموی، ۵۵۳ـ۵۵۴ـ؛ رازی، امین احمد، ۳/ ۴۴۴ـ۴۴۵؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۷۰ـ۷۲؛ جعفری، ۲۳۸ـ۲۴۳؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۶۹۰.

۳۴. فرشته، تاریخ، ۲/ ۳۷۹ـ۳۸۱، رازی، امین احمد، ۳/ ۴۴۴ـ۴۴۵؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۷۰ـ۸۰؛ گوباموی، ۵۵۴ـ۵۵۶؛ اردو دائرهٔ معارف اسلامیه، ۱۶/ ۳۲۵ـ۳۲۷.

۳۵. فرشته، تاریخ، ۲/ ۳۸۰ـ۳۸۱، فرشته گفته است که خواجه در اوائل زندگی ازدواج کرد و چند روز بعد زنش را طلاق داد (۲/ ۳۷۹).

۳۶. فرشته، تاریخ، ۲/ ۳۸۰ـ۳۸۱؛ گوباموی، ۵۵۷؛ رازی، امین احمد، ۳/ ۴۴۵؛ اردو دائرة معارف اسلامیه، ۱۶/ ۳۲۷ـ۳۲۸؛ دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/ ۶۹۰.

۳۷. رازی، امین احمد، ۳/ ۴۴۵ـ۴۴۶؛ گوباموی، ۵۵۷؛ صدیق حسن، ۳۸۷ـ۳۸۸.

۳۸. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه یب ـ که (به قلم محمد قزوینی)؛ همو. جوامع‌الحکایات (بانو مصفا)، مقدمه، نه ـ بیست وشش؛ همو، لباب‌الالباب (نفیسی)، مقدمه، بیست ـ سی ودو (به قلم محمد قزوینی)؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۲/ ۱۰۲۶ـ۱۰۲۸؛ خان، سلطان ناصرالدین قباچه، ۸۵ـ۸۷؛ ایرانیکا، ۳/ ۱۱۷؛ اردو دائره معارف اسلامیه، ۱۴/ ۳۴۲؛ دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی، ۱/ ص ۶۲۵.

۳۹. عوفی، لباب الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه یب ـ یج؛ همو، جوامع الحکایات (بانومصفا)، مقدمه نه ـ دوازده.

۴۰. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه یه ـ یو؛ همو، جوامع الحکایات (بانومصفا)، مقدمه دوازده ـ بیست و یک؛ خان، سلطان ناصرالدین قباچه، ۹۵ـ۹۶.

۴۱. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه ید ـ یه؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۲/ ۱۰۲۶؛ ایرانیکا، ۳/ ۱۱۷.

۴۲. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ لباب‌الالباب رجوع شود به: عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه ج ـ ط، و ۸ـ۹؛ همو، جوامع‌الحکایات (بانو مصفا)، مقدمهٔ بیست وشش ـ بیست وهشت؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/ ۲۹۷ـ۳۰۲.

۴۳. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات، رجوع شود به: عوفی، جوامع‌الحکایات (بانومصفا)، مقدمه چهل وسه ـ صدوبیست و چهار؛ همو، لباب‌الالباب (براؤن)، ج ۱، مقدمه کب ـ کج؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/ ۳۰۲ـ۳۰۴؛ مصفا، کریمی، ۳۸ـ۴۵.

۴۴. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: عوفی، جوامع الحکایات (بانو مصفا)، مقدمه بیست وهفت ـ سی ویک؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/ ۳۰۴ـ۳۰۵.

۴۵. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/ ۴ـ۵؛ خان، سلطان ناصرالدین قباچه، ۷۳.

۴۶. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/ ۲۸۴؛ رازی، امین احمد، ۱/ ۳۳۸؛ یمین‌خان، ۱۳۳؛ کاظمی، ۳۲۱؛ عبدالرشید، ۴۷.

۴۷. رازی، امین احمد، ۱/ ۳۳۸ـ۳۳۹؛ عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱/ ۲۸۵؛ عبدالرشید، ۴۷.

۴۸. سراجی خراسانی، مقدمه ص ۴؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۳۶۲/۳.

۴۹. سراجی خراسانی، مقدمه ۵ (به نقل از خلاصة الاشعار).

۵۰. صفا، تاریخ ادبیات، همان جا؛ سراجی خراسانی، مقدمه، ٦.

۵۱. همو، مقدمه، ج؛ به گفتهٔ استاد نفیسی (تاریخ نظم و نثر، ۱۷۲/۱) «وی در بروز فتنهٔ مغول از سیستان گریخته به عربستان به مکه و مدینه رفته است و از آن جا به هندوستان افتاده»، ولی این نظر استاد نفیسی درست نیست، زیرا که سراجی در ٦۲۸ ق / ۱۲۳۱ م در دهلی بوده و در آن جا در ستایش ناصرالدین محمود شعر سروده است.

۵۲. منهاج سراج، ۲/۲۲۴ـ۲۲۵ (تعلیقات)؛ خان، عهدشمسی، ۱۱؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۱۱۷٦/۳.

۵۳. منهاج سراج، ۲/۲۳۹، ۲۴۲ـ۲۴۲ (تعلیقات)؛ صفا؛ تاریخ ادبیات، ۱۱۷۷/۳؛ خان، عهد شمسی، ۱۱ـ۱۲؛ به سبب شباهت‌های نام منهاج سراج، پدر و جدش، تذکره‌نویسان شرح حال هرسه را مخلوط کرده‌اند و بدان سبب دربارهٔ تاریخ و محل تولد منهاج سراج نظرهای گوناگون ارائه شده است. برای اطلاعات بیشتر درباره این موضوع رجوع شود به: منهاج سراج، ج ۲، ص ۲۴۱ به بعد (تعلیقات).

۵۴. منهاج سراج، ۲/۲۵۸ـ۲۵۹ (تعلیقات)؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۱۱۷۸/۳.

۵۵. صفا، تاریخ ادبیات، ۱۱۷۸/۳؛ عبدالرحمن، بزم مملوکیه، ۱۸۸ به بعد؛ منهاج سراج، ۲٦۱/۲ به بعد (تعلیقات)؛ خان، عهد شمسی، ۱۵ـ۱۷.

۵٦. خان، عهد شمسی، ۱۸. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ شعرسرایی منهاج سراج رجوع شود به: منهاج سراج، ۲/۲٦۹ـ۲۷۱ (تعلیقات)؛ خان، عهد شمسی، ۱٦ـ۲۴؛ احمد، ظهورالدین، پاکستان، ۱/۸۹ـ۹۰؛ شروانی، ۲۳٦ـ۲۳۷؛ عبدالرحمن، بزم مملوکیه، ۱۸۸ـ۱۸۹.

۵۷. عبدالرحمن، بزم مملوکیه، ۱۸۸؛ خان، عهد شمسی، ۲۰ـ۲۲.

۵۸. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۲۳۲/۱؛ هدایت؛ مجمع‌الفصا، ٦۰٦/۱؛ عبدالرشید، ۱۴۳.

۵۹. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۱۱۱/۱؛ دهخدا، ذیل «ضیاءالدین»، ۷۷.

٦۰. عوفی، لباب‌الالباب (براؤن)، ۲۸۳/۲؛ والهٔ داغستانی، ۱۷۴؛ اته. هرمان، ۱۰۷؛ رازی، امین احمد، ۳۷۱/۳؛ صفا، تاریخ ادبیات، ٦۱۰/۲؛ هدایت، مجمع‌الفصحا، ٦۸۸/۱؛ خان، روحانی، ۵۷؛ شفیق اورنگ‌آبادی، ۱۰۵.

٦۱. رازی، امین احمد (اسحاق)، ۴۰۷/۲؛ هدایت، ریاض‌العارفین، ۱۱۷؛ دولتشاه سمرقندی، ۲۴۵؛ حسن خان، ۱۷۸؛ مدرس تبریزی، ۲/ ص ۱۷۸؛ آقابزرگ، ۳۷۴/۹.

٦۲. دولتشاه سمرقندی، ص ۲۴۵ـ۲۴٦؛ هدایت، ریاض‌العارفین، ۱۱۷؛ مدرس تبریزی، ۸۳/۲؛ رازی، امین احمد (اسحاق)، ۴۰۷/۲؛ آقابزرگ، ۳۷۴/۹.

٦۳. مدرس تبریزی، ۸۳/۲. هدایت محل مقبرهٔ او را در حوالی اصفهان نوشته است (ریاض‌العارفین، ۱۱۷).

٦۴. قانعی طوسی، مقدمه، یازده؛ اقبال، عباس، ۵۳٦/۱؛ بهار، سبک‌شناسی، ۲۵۲/۲؛ براون، ۱۵۸/۳؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۴۸۷/۳؛ دهخدا، ذیل «قانعی طوسی».

٦۵. عراقی، مجموعهٔ آثار، مقدمه، شش ـ هفت؛ همو، کلیات، ۲ـ۵؛ اخترچیمه، ۲۸ـ۳۰.

٦٦. کلیات، ۴۹؛ اختر چیمه، ۳۴ـ۳٦.

٦۷. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ مسافرت عراقی به هند و پیوستن وی به شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی و رسیدن به جانشینی او رجوع شود به: اخترچیمه، ۳٦ـ۴۲؛ آهوچه، ۵۸ـ۷۵؛ عراقی، مجموعهٔ آثار، مقدمه، یازده ـ هجده؛ اختر،

۱۲۹-۱۴۲؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۳/۵۶۷-۵۷۵.

۶۸. برای اطلاع بیشتر دربارهٔ آثار منثور و منظوم عراقی رجوع شود به: اختر چیمه، ۷۲-۱۸؛ عراقی، مجموعهٔ آثار، مقدمه، چهل ـ هفتاد و شش.

۶۹. جامی، نفحات الانس، ۶۰۲-۶۰۳؛ دولتشاه سمرقندی، ۲۴۶-۲۵۰؛ رازی، امین احمد (فاضل)، ۲/۱۲۴-۱۲۷؛ امیرحسینی، مثنوی‌های عرفانی، ۱-۱۶ (مقدمه)؛ همو، نزهة‌الارواح، ۱۱-۲۵ (مقدمه)؛ کنزالرموز، ۱۰۲-۱۲۶؛ صفا، ۳/۷۵۱-۷۶۳؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۱۷۳-۱۸۱.

۷۰. امیرحسینی، نزهة‌الارواح، ۱۱ (مقدمه)؛ همو، مثنوی‌های عرفانی، ۱ (مقدمه)؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۱۷۳؛ امیرحسینی، کنزالرموز، ۱۰۳؛ صفا، تاریخ ادبیات، ۳/۷۵۲-۷۵۳.

۷۱. امیرحسینی، نزهة‌الارواح، ۱۵-۱۷؛ همو، مثنوی‌های عرفانی، ۳-۴ (مقدمه)؛ عبدالرحمان، بزم صوفیه، ۱۷۳-۱۷۵.

۷۲. خواندمیر، ۳/۳۷۹؛ امیرحسینی، نزهة‌الارواح، ص ۱۷ (مقدمه).

مآخذ

آذربیگدلی، لطفعلی بیگ، تذکرهٔ آتشکده به کوشش حسن سادات ناصری، تهران، ۱۳۳۸-۱۳۴۰ ش.

آقابزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، تهران، ۱۳۳۳ ش.

اته، هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، ۱۳۵۱ ش.

احمد، ظهورالدین، پاکستان مین فارسی ادب، ۵ جلد، لاهور، ۱۹۶۴-۱۹۸۸ م.

اخترچیمه، محمد، مقام شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی در تصوف اسلامی، اسلام آباد، ۱۳۷۲ ش.

اردو دایرة‌المعارف اسلامیه، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۲۳ جلد، ۱۹۸۷-۱۹۸۹ م.

افلاکی شمس‌الدین، مناقب‌العارفین، ۲ جلد، به کوشش تحسین یازیجی، انقره، ۱۹۶۱ م.

اکرام، شیخ محمد، آب کوثر، لاهور، ۱۹۹۲ م.

ـــــــ، ارمغان پاک، لاهور، ۱۹۵۰ م.

امیرحسینی، «کنزالرموز»، به کوشش جلیل مسگرنژاد، معارف، ج ۵، شمارهٔ ۱، فروردین ـ تیر ۱۳۶۷.

ـــــــ، مثنوی‌های عرفانی، به کوشش سیدمحمد ترابی، تهران، ۱۳۷۱.

براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۳، تهران، ۱۳۳۵.

بهار، محمدتقی، سبک شناسی، تهران، ۱۳۷۵.

تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، دانشگاه پنجاب، لاهور، ۱۹۷۱-۱۹۷۲ م.

تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، ترجمهٔ صادق سجادی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۷۰.

جامی، عبدالرحمان، نفحات الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، تهران، ۱۳۷۵.

جعفری، یونس، «خواجه بختیار کاکی»، یغما، ج ۲۶، شمارهٔ ۴، تیر ۱۳۵۲.

حسن‌خان، سیدعلی، صبح گلشن، بهوپال، ۱۲۹۵ ق.

حسن سنجری، فواید الفؤاد (ملفوظات خواجه نظام‌الدین اولیاء)، لکهنو، ۱۳۰۲ ق.

خان، آغاعبدالستار روحانی، مجله اورینتل کالج میگزین، لاهور، ج ۱۶، شمارهٔ ۴.

خان، «سلطان ناصرالدین قباچه اوراس کی درباری شعرا»، اورینتل کالج میگزین، ج ۱۵، شمارهٔ ۱.
خواندمیر، غیاث‌الدین، حبیب‌السیر، ۴ جلد، به کوشش محمددبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۳.
دانشنامهٔ ادب فارسی، به کوشش حسن انوشه، ج ۱، تهران، ۱۳۷۵.
دولتشاه سمرقندی، تذکرة‌الشعرا، به کوشش محمدعباسی، تهران، ۱۳۷۳.
دهخدا، علی‌اکبر، لغت نامه، زیر نظر محمدمعین، تهران، ۱۳۳۸.
رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به کوشش جواد فاصل، ۳ جلد، تهران، بی‌تا.
سراجی خراسانی، سراج‌الدین، دیوان، به کوشش نذیراحمد، علیگره، ۱۹۷۲ م.
شروانی، الطاف حسین‌خان، تاریخ اور تحقیق، لکهنو، ۱۹۸۴ م.
شفیق اورنگ آبادی، لچهمی نراین، شام غریبان، به کوشش محمداکبرالدین صدیقی، کراچی، ۱۹۷۷ م.
صدیق حسن، شمع انجمن، به کوشش محمد عبدالمجید، بهوپال، ۱۳۶۲.
صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران، ۱۳۷۰.
عبدالرحمان، سیدصباح الدین، بزم صوفیه، کراچی، ۱۹۹۰ م.
عبدالرشید، سرهنگ خواجه، تذکرهٔ شعرای پنجاب، لاهور، ۱۳۴۶.
عراقی، شیخ فخرالدین ابراهیم، کلیات، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۷۲.
ـــــ، مجموعهٔ آثار، به کوشش نسرین محتشم خزاعی، تهران، ۱۳۷۲.
علی کوفی، علی بن حامد، فتح‌نامهٔ سند، به کوشش داوود پوته، دهلی، ۱۹۲۹ م.
ـــــ، همان، به کوشش نبی بخش خان بلوچ، اسلام آباد، ۱۹۸۳ م.
علی، نوازش، یک دورهٔ ناشناخته در تاریخ ادبیات فارسی پاکستان، مجموعهٔ سخنرانی‌های نخستین سمینار پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره، ج ۱، اسلام آباد، ۱۳۷۲.
عوفی، جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات، ج ۱، به کوشش بانو مصفا کریمی، تهران، ۱۳۵۲.
ـــــ لباب‌الالباب، به کوشش ادوارد براون، ج ۱، لیدن، ۱۹۰۳-۱۹۰۶ م؛ همان، به کوشش سعیدنفیسی، تهران، ۱۳۳۳.
غلام سرور لاهوری، خزینة‌الاصفیا، ج ۲، لکهنو، بی‌تا.
ـــــ هلال، ج ۳، شمارهٔ ۳.
فخرالزمانی، عبدالنبی، تذکرهٔ میخانه، به کوشش احمدگلچین معانی، تهران، ۱۳۶۳.
فرشته، محمدبن قاسم هندوشاه، تاریخ، ۲ جلد، کانپور، ۱۸۸۴ م.
کاظمی، رفیع‌الدین، ملتان به حیثیت ادبی مرکز، لکهنو، ۱۹۹۱ م.
گوپاموی، قدرت‌الله، نتایج الافکار، به کوشش اردشیر خاضع، بمبئی، ۱۳۳۶.
محدث دهلوی، عبدالحق، اخبارالاخیار فی‌اسرار الابرار، دهلی، ۱۳۲۲.
مدرس تبریزی، ریحانة‌الادب، ۶ جلد، تهران، ۱۳۳۵.
مصفا کریمی، «منابع گمشدهٔ جوامع‌الحکایات»، گوهر، شمارهٔ ۳، سال ۱۳۵۴.
منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۷، اسلام آباد، ۱۳۶۵.
منهاج سراج، طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، ۲ جلد، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳
نذیراحمد، «تأثیر مجیربیلقانی در اشعار سراجی خراسانی»، قند پارسی، شمارهٔ ۶، سال ۱۳۷۲.

نعیم‌الدین، هندوستان مین فارسی ادب دهلی سلطنت سی قبل، دهلی، ۱۳۳۸.
نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ۲ جلد، تهران، ۱۳۶۳.
هدایت، رضاقلی خان، ریاض‌العارفین، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران، ۱۳۴۴.
ـــــ مجمع‌الفصحا، ج ۱، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۳۶-۱۳۳۹.
یمین خان، تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور، لاهور، ۱۹۷۱م.
Iraniea Encyclopaedia, Edited by Ehsan Yarshater, New york.

